

A-40/II

(۳) کشف الحقائق (جزء دوم)

ابوالقاسم اسحاق

(263-281 p.)

رساله در علم عقاید

(282-313 p.)

(۱) کشف الحقائق (جزء اول)

(314-394 p.)

سیرة النبی صلی اللہ علیہ وسلم

(388-398)

رساله دوم در اثبات الحقایق
اول بر سبب اول عقاید

در سبب دوم
عقاید و سبب دوم
و مناقب صحابه و سیر علما



ما را خداوند شایسته بنیادین
از سبب دوم و سبب دوم

و مذهب علمای که اهل سنت و جماعت بودند رحمهم الله
 امام فخران و شمسایه فقه ابوحنیفه رضی الله عنده و مذهب امام ابی
 رحمهم الله پس تصنیف کرد این کتاب را باری و همه علمای سنی
 پس امیر سامانی رحمتهم الله فرمود که این کتاب را با کسی بایزد
 که تا خاص و عام را شغف بود و مذهب سنت را بگوید و الله
 و از مواد بدعت و در پاشنه بوضیق الله عزوجل و تا آمد
 فدایه امام اجل زاهد عالم عارف ابوالقاسم اسحاق بن محمد
 بن اسمعیل بن ابراهیم بن زید بحکم اسمعذی قدس الله
 و قد توفي رحمه الله يوم عاشوراء سنة اثنين و اربعين
 و كان سرک الشیخ ابو منصور الحاتمی رحمه الله و اصطی الی
 ان فرق الموت بینهما و هو الحمد لله الکریم المتعال فی العزة
 و الجلال الذی علما القرآن و هدانا الی السلام و من
 علینا بنیة و صفیة محمد علیه الصلوة و السلام اما بعد صلیت
 شما و خوابتان را است بر رسیدن از خدای عزوجل و عهد کرد

عنه

المشهور

در کنداردن فرمان های دی و سپهر گردان از شی های دی
 و جگر گردن بر حکم های دی و رضا و دان بقضای و شکر گردن
 بر نعمت های دی و آراسته شدن و آما ده کشتن ^{ایستاد} سفر آخرت
 و شکر عید و نام بر حکم حق از عراض ^{نعمت} و در حق بجای نه برکت
 زیرا که با جماع علماء و کبار علمیه که در حوصلت یکی آن
 کنی که دی غریب جل پسند و آن پسندی که غریب جل کند و آن
 نیز بر چهار خصلت است یکی آنکه سر خویش چنان داری که
 اگر بر خلق آشکارا کرد و داداری دیگر آنکه علانیت خویش
 را چنان داری بر راه سنت و جماع که اگر همه است محمد ^{صلوات}
 و السلام بتوانند کند و داداری و دیگر آنکه بهر سو مناجات
 و معاملت چنان کنی که اگر ایشان با تو همان کنند و داداری
 و چهارم آنکه حال خویش چنان داری که اگر ملک الموت در حال
 جان از تو جدا کند و داداری و مر این چهار خصلت را نگاه
 داری تا نجات یابی زبان را نگاه دار از دروغ و غیبت و حلق
 را نگاه دار از هرام و شبهه و کردار نارای چون ^{نارای} نهاده

رنج و غیره و مانند آن کاهدار از زیادت و کمیت و مذمت و ثن را
 نکاهدار از هواداران و اهل بدعت نشئت و فاسد تا اهل
 دار و طریق اهل سنت و جماعت را نگاه دارد با هواداران
 و اهل بدعت فتنین و با اهل انجبت مدار و تا توپلی از
 پس ایشان نماز نکن و اهل حق را از اهل بدعت بشناس
 زیرا که هوادار در میان خلق بسیار شده اند و مانند تها بر فاسد
 است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بر شما باد که بران
 باشند چنانکه امر و زن بران هم و من و یاران من بر آنند و این
 همه آن گفت که دانسته بود که از بعض هواداران بسیار کردند
 و بدعتها آشکار کردند و دیگر بسایه و نسب کسی مشغول کردند
 و فریفته میشوند زیرا که حق سبحانه و تعالی قیامت آنها بر
 بندگان را از بسایه و نسب ایشان پیرسد بلکه اول از دنیا
 و مذمت پاک اعتقاد پاک پیرسد پس مراد از علما و
 کردار و دین پاک آنست که نگاه کنی که خدا عزوجل فرموده است
 و راجع و الله علیه و سلم چه فرموده و هر چه سیرت بوده و

چه

خلقای را شدین حضرت ابو بکر و حضرت عثمان و حضرت علی رضوان الله علیهم اجمعین و فرموده اند
 و بر چه سیرت بوده اند از آنکه حق تعالی گفت در پیامبر را سلام
 بگوی و آن آیه را بخوان *يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَ تَدْعُوا اللَّهَ عِوَضَ مَا كُنْتُمْ يُدْعَوْنَ* *لَا تَدْعُوا إِلَهًا إِلَّا بِهِ*
مَنْ دَعَا إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ فَهُوَ كَذِبٌ و راست و راه مستقیم این راه است
 و باران من که راه سنت و جماعت است متابعت این راه
 باشدید و متابعت راههای دیگر متابعتی که راه نجات
 پس این کتاب آموختن فریضه است بر همه مسلمانان و در این
 سعادت و روی گردانیدن از در مشق و کفر است و در روی
 و کار است و روی خفزه و خلافت کردن بدعت باید که این
 کتاب را مثل توبه در کردن داری و فرزند این راه و اهل
 بیت و کسان نمود و این آموزی و دستکاری خود و همه
 در پی شناسی و اگر کسی سخن درین مذاهب گوید بدین
 کتاب عرض کنی اگر موافق بود پذیر و اگر مخالف باشد
 رد کنی تا هلاک نشود و بدین خود و فرزندان خود در دست

با توفیق و تدارک پادشاهی تا حق سبحانه و تعالی بر او راه را درست دارد و بفضل
 در رحمت خود و اندام الهادی اگر ترا پیرسند که تو گیتی بگویند
 بنده صدیم غرض جل را پیرسند تا که خدای تو گیتی بگو خدای من
 آن خدایست و غرض جل که همه خلق است و روزی درنده همه
 جانوران است و دانای آسمان و زمین است و روزی ضعیف
 از قبل ضعیف و نقصان کننده و روزی قوی از قبل قوی تر است
 خدای غرض جل یکی است شناسم او را چون و چگونه او را نریک
 نیست آفریدگار همه اوست او بخلق نماند و خلق با و نماند
 و معنی لم یلد و لم یولد متصرف بوده آفریدگار همه اوست و همه
 مکان است و او را بندگان حاجت نیست یکی از بندگان نماند
 هیچ یکی هر کسی بنماز یک است و او بنماز یکی است بنماز یکی
 علت و انما و بینا و شفا و کویا و همه دانایان عالم داده او دایان
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بنده است و رسول او را
 فرزندان آدم است صلوة الله و سلامه و هر چه جبرئیل علیه
 و السلام بنده صلی الله علیه و سلم آورد و همه را بر حق است

آفریدگار همه

نه مانده

(جائز)

پندرتهم و فرمان بردار شتم و از پس پیغامبر اران در ماضی
بودند از همه مصلحتیاری و در بیکر ماضی بود پس عثمان
پس علی رضوان الله علیه اجماع از اركان است و جماعت
دوست و دشمن خلفاء در پیش رضوان الله علیه اجماع
بر ترتیب فضل ایشان و صفات آن بدست محمد بن اهل
اهم است نیز که در زمان علوم و احوال رسول صلی الله علیه
و سلم بودند بر همه است فریق است اما نه بران و نه بر
و بال و ظلمت ملوی شود و در سطره فتنه و خلافت رسول صلی الله علیه
فرموده است یا بنی عبد مناف یا بنی عبد المطلب یا بنی
فاطمه بنت محمد یا صغیه عمر رسول الله علیه این آیه الهی
فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ اُولَئِكَ فِي السَّعَادَاتِ مَنْ كَانَ وَهَبَتْ كَانُوا
و دیگر موئن باید که در ایمان خود در شک نباشند زیرا که شک
در ایمان کون بود و خداوند عزوجل فرموده است اِنَّمَا الْوَقْفُ
الَّذِي آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ كَمْ يَبْتَغُوا كَمَا هَرَكِ اِجَاع
است در خلاف کند و نگاه در نشان نماز جامع را حق

مَنْ

نبیند که راه و مبتدع باشد هر که نماز جماعت کند برضاه
 چون برق بگذرد و در و پر خون ماه بدر بلبشت و یاری دهد
 امیران خود را هر امیر که باشد یا بر یا عادل و امیران خود را
 دعای نیکو کنند دعای بد نکنند اگر ضعیف ظالم باشد و بر امام
 خود دشمن برون نیاید هر چند جور کند پس هر که از پس سر
 و از پس هر امیر یا بر یا عادل نماز جماعت حق نه بیند
 او که راه و مبتدع باشد و معواذ و رافضی باشد هر
 گوید و من بکناه کافر گوید و او که راه و خارج بود و هر که
 گوید کناه مومن را نیز یان ندارد و از نیز که راه بود و هر که
 سلطان را اطاعت نکند که راه باشد زیرا که طاعت
 درشتن سلطان فرضیه است و عاصی شدن در درشتن
 رعب است است اگر سلطان عدل کند مزد و ثواب باید
 و اگر ظلم کند بزه و عذاب بر وی باشد همه وجهها و را
 اطاعت و درشتن در آنچه موصیت نبود چنانچه حق است
 و مرده یا آیهما الذین آمنوا و اطعوا الله و اطعوا الرسول

کتاب بخوده پنجاه صفحه صحیفه پیش این آدم و سی و یک
 و پست صحیفه ابراهیم و ده صحیفه موسی پیش از توریه
 پیش از غرق فرعون و انجیل عیسی و زبور به داود و صولت
 الله علیهم و قرآن به محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء
 و المرسلین این همه کلام خداوند است عزوجل و صفی
 نام مخلوق و قرآن کلام خداوند است عزوجل نام مخلوق و در مصحفها
 نبسته و بر زبانها و در محرابها خوانده و در دلهای گرفته گاه
 و مداد و علم و مصحف مخلوق است ولیکن آنچه در مصحف نبسته
 است کلام خداوند است عزوجل نام مخلوق اگر مبتدعی مکرر
 طعن کند و گوید قرآن یکست و مصحف چندین بگو آفتاب
 یکی است و در شنائی یکی در هر روز از افتد بسیار بودیم
 گوی هر روز شنائی آفتابی دیگر باشد اگر کسی بپرسد خداوند
 عزوجل سخن گفت بگو گفت اگر گوید چه گفت بگو قرآن
 اگر گوید کجا گفت بگو نه کجا اگر گوید نرم گفت یا بلند دراز
 گفت پاکوتاه بگو نه نرم گفت نه بلند نه دراز گفت نه کوتاه

و علی هذا این مجتهدان کجاء دارند مسلمانی پاکبانی
 و مبتدع و کراه نمردی و در امان باشی از ان دعائی بد که
 از رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که فرمود خوان کلام
 خداوند عزیز و غفار است جل ذکره هر که گوید قرآن مخلوق
 من از و پیر از من مگر که از گفته خود باز گردد و توبه کند و استغفار
 جوید جانی رحمة الله علیه روایت میکند از امام محمد بن الحنفی
 رحمة الله علیه که گفت هر که گوید قرآن مخلوق است از پس
 وی نماز نکند هر که گوید آنچه در صحف از ان است دیگر
 نباید دانست که حق سبحانه و تعالی سخن گفت بی حرف و صوت
 و بی آواز و بی بجا و بی تعلیم و بی در وقت و بی پس از
 وقت و بی مثل علیه الصلوة و السلام شنید بحرف و بر
 رسول صلی الله علیه و سلم قرآن خواند بحرف پس از خود
 و بجا از پس بجا و صوت از پس صوت و رسول صلی
 علیه و سلم قرآن هم بحرف شنید هم بحرف خواند
 و ما نیز بحرف میخوانیم و بحرف می نویسیم و لیکن روحانما

که گویم این نوشته در مصحف قرآن نیست و الله الهادی
 و بنده بهمه افعال فوید مخلوق است و حق تعالی
 خود را مخلوق خدای عزوجل فرموده و الله اعلم
 صوابی الله و تعالی هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند
 بر بعضی فضل و بر بعضی عدل و آن از د حکمت است بهمه
 خلق داناست و بر همه چیز تا تواناست همه دادایم و ضعیف
 بسیار بسیار چیز است که ما گرا هست داریم و بهتری ما اندران
 بود و بسیار چیز است که برتر دانیم و بدتر از اندران است
 چنانکه عزوجل فرمود که ای پیکر من و او شو غیر من نگم
 در خبر است که عیسی صلوات الله علیه در منافات گفت
 یارب دینی از دوستان خود بمن نمای حق تعالی فرمود
 بطلان موضع رو آبخار رفت مردی دید در دیوانه افتاده
 کلیم در پشت آفتاب دردی عمل کرده و سیاه شده است
 و از دنیا چیزی بوی همراه نیست باز منافات کرد پاپ
 دینی و دیگر با ن نمای خطاب رسید که بطلان موضع دیگر رو

آنجا رفت کوشکی دید بلند و درگاهی عظیم خدا مان و حاجبان
بران در ایستاده برسم ملوک او را در کوشک بر آوردند
با هزاره اکرام و خوانی برسم ملوک پیش او نهادند و انواع
طعامهای دست باز کشید خطاب رسید بخور که او دست
ماست گفت یارب یک دست بآن درویشی و دیگری
باین تو کنری خوان آنکه یا عیسی صلح آن درویش در
درویشی است اگر تو کنرش داریم حال دل دی نبند
آید و صلح این دوست در تو کنری است اگر او را درش
داریم حال دل وی بفت آید من با حوال و لها نهدگان
هو در اناترم اتی او بتر اتر عبادی یعلین است و هم اعلی علم
خبر از غوغا بر بندگان ظلم نباشد و ما اندر میرید ظلم
للعباد و گاه صلاح کار میداند حکمت ملک میراند
بخرامان و صدقنا کو کردین داری و توفیق خداوند
با فعل بنده برابرست بنده را فوت کار داده اند تا
حجت پرور لازم شود و فوت آفریدن کار زنده اند نیز

آفریدن صفت خدای است عزوجل تهری گوید همه ازین
 است و خدای را عزوجل در فعل و اختیارین هیچ ضعیفیت
 خدای را بخود اضافه نکند و جبری گوید همه از خداست
 عزوجل مرا و این هیچ اختیار نیست بنده را بخدای عزوجل
 اضافه نکند و مذمب حق که مذمب اهل سواد است
 که هر که قصد و غم وی دهد و مراد وی بجزی بود که خشم
 خداوند عزوجل اندران بود و خدا لان برابری بود هر که را
 قصد و غم وی دهد و مراد وی بجزی بود که خدای
 خدای عزوجل اندران بود و توفیق برابری بود اگر چنان
 بودی اهل جبر میگویند همه کافران و عاصیان معذور
 بودند و اگر چنان بودی که اهل قدریه گویند خداوند را
 عزوجل صفت عجز لازم آمدی تعالی الله عزوجل علو کبریا
 فعل از بنده است و توفیق از بنده خدای عزوجل هر دو
 برابر چنانکه اهل حق گفته اند *لَا شَيْءَ طَاعَةٌ مَعَ قَوْلِ الْإِثْمِ*
أَلَيْسَ تَمَّ وَتَزَيَّا قَدْ خَدَّوْهُ عَزَّوَجَلَّ وَنُودِيَ بِأَيْتَانِ الْإِسْ

انتم الغر و الى الله هو القى الخبيث قبل ان يلقى الله
 ضرا ولا انفعارا ما شاء الله خداوند عزوجل مختار است
 که چه مختار را با اختیار خود و چه را نیکند که از خدا بخواهد
 و بی بر همه لازم شود چنانکه فرموده و ما شاء و من الا
 ان يشاء الله و فرمود قبل من الله الخبيث الباقية فلو
 شاء لكانتم جميعين و منشا غلط آن است که گفته اند
 خداوند را جل ذکره را بر کار بنده قیاس کند و بیاورد
 که مالک مطلق جل ذکره بر کار بنده قیاس کند و بیاورد
 دانست که مالک مطلق جل ذکره هر تصرف که در ملک
 خود بحکمت صحیح باشد و فاعل مختار کسی بود که فعل او
 تابع علم و قدرت و ارادت دمی بود هر چند چه دانش
 و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بدان جمیع شد
 یا اختیار از وی موجود گردد و لیکن وجود علم و قدرت
 و ارادت در بنده و توفیق اجماع این صفات در یک
 حال نه عمل نموده است و نه با اختیار او نه غیر و شوکران

طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی است اگر چه کسی
 را بر دست خود کرده بلکه محبت یا بغض او بر همه لازم باشد لا
 یزال عما یفعل و هم یثابون بدانکه عذاب کبر و صیحت
 هر که منکر شود کمر او گردنفتست که چون هفت زهر از
 عنباد در گذشت جنازه او شب پیردن آوردند علی و حسن
 و حسین و ابوذر غفاری رضی الله عنهم چهار گوشه جنازه
 برداشتند چون بر سر کور نهادند ابوذر رضی الله عنه گفت
 ای کور هیچ مدائی که در تو که می آید از هر ارضی الله عنها
 فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتون علی مرتضی
 رضی الله عنه مادر حسن و حسین رضی الله عنهما از یک
 طرف کور آواز آمد که ای ابوذر من جای حبس و بستن
 من جایی که در از یکم هر که در من در آید و گردانیک آرد
 نجات یابد هر ذره که در جواهر حق تعالی مادر است که دردی
 عبود و علم و تدبیر و نفوذ و لذت و الم پدید آرد حق تعالی
 آن بزرگوار که شسته بریان کرده بنهر آلود را چندی پس باب

می آید

هر کس بمن در آورده پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم و آن
 ستون خواند که آنرا ستون حنایه میخوانند و رسول صلعم پیش از
 ساختن منبر نسبت مبارک بر دیوار نهادی و خطبه و وعظ
 فرمودی حیات و قدرته داد و در روز لیلۃ و ضیال الم فراق پدرم
 آورد و بر فراق حضرت رسول الله صلعم بنالیه چون ناله فراق
 شایخ بچشم گردید و همه صحابه رضی الله عنهم گریان شدند و رسول
 صلعم از منبر فرود آمد و او را در کنار گرفت تا آرام یابست و عا
 فرمود تا در فضی که در پشت بود تا همه دوستان خداوند و خد
 از و بخورند در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه کادی
 باید که کله بدست گرفته بود و گفت ای پسر خطاب پدر
 و ما در و پسر بن بکا فرموده اند و این کله ایشان است
 درست بر ایشان می نهم هیچ اثر آتش من بینم عمر رضی الله
 اشاره کرد علی رضی الله عنه فرمود تا آتش زنده در سنگ آتش
 آید و همه در و برابر هم زد آتش بحیث کافرا گفت دست
 سوز شکست تا هیچ کس نمی یاید پس خداوند و خد را در است

بچه آید

که کافر را عذاب کنند در باطن و در ظاهر و در اثر عذاب و
 چنانکه از میان سنگ آهس گرمی نمی یابد چون بنده را مثل
 و نیکه در کوه سوال کنند و حق سبحانه او را توفیق جواب با بصواب
 دهد و همه درشت گان آسمان را باز نمایند که آنکه شاد در وطن میگردد
 بیند که هر چند او را از فرزند و مال جدا کردم و جهان از تن جدا
 برداشتم و در کوه تنگه تاریک در آید و دم با آن همه بختنا که باد
 رسید و بر من بدل نیاید و دشمنان بر در رسید و بدو من و فانی
 از عالم مالتعلون نه اجمده عذاب که درون من و مانند آن
 از حکم آخرت است نه از حکم دنیا حکم آخرت و چگونگی او را
 تحقیق در هیوة دنیا بعقل و زنتوان یا نیست مگر قوه ذالیه
 بر باطن که ایمان ایمان عبارت از امانت و چون
 حی است به مرتفع گردد آنچه با ایمان قبول کرده بود و بعیان بیند
 مکتوبات و خطایک فبظنک انعمت حدیث امروز آرم
 و به تنی آن که دریم چون اینجا رسم چگونگی حقیقت آن و توفیق
 و در جل انکار احکام آخرت بعقل قاصر و فهم فاق و قیاس مرتبه

سور

که نوبت حال و مقام وی بود بر حال و مقام خود فکر ابر و عبت
بود و بال و ضلال نفوذ با الله نبود ملک در دنیا از نیکان صدقه
این مردگان را نصبت است و هر که گوید در دعا و صدقه
و نیکان و نیکان مردگان و نیکان را نصبت است به تبع است
و کرامه بود و حسن و جبر و رضی الله عنه گوید چون فرزند دعا
و صدقه از دعا در و پدید آید و در زیر بر دستک خود بگیرد و بخورد
و فرزند یکم کار آن بود که از بیس وفات ما در و پدید آید
این صدقه دهد دعا کند و حج بیاورد و برده آزاد کند
در خیر است هر که بر کورستان مومنان بگذرد و ایشان دعا
کنند و مکان بایکدیگر گویند این مردان که بر ما گذشت مسلمان
بود یا نه بعضی گویند مسلمان بود و بعضی گویند اگر مسلمان هر بود
چرا که اراده عالمی نمیکرد که ما چاهتمندیم و محتاج دعا ایشانیم مبی
صلوات الله و سلامه بر کورستان که گذشت از کورستان که بکشند
چون باز آید در همان کور را شرف رحمت دید دعا کرد آن مرده
را و در سخن در آمد و از حال عذاب در رحمت مراد را پرسید

آورد

را دوستی بود بعلان رباط پیوسته از بهر دوستان خود بگری
 گفت در رحمت و شادان نصیب من چندان رسید که عذاب از
 من برداشته در رحمت فرستاده اند هم عیسی علیه السلام
 بر کور کرد زشت همه آن کور بود که فرشته دید گفت یا صاحب قبر من
 بگو من این عذاب جل که این نور از کجاست بر وجه عمل بود ترا گفت
 مرا حال بسیار نیست این رحمت از خدا است عذاب جل و از دعا
 فرزند نیک و صدقه بسیار که می دهد از بهر من تا بفرزند نیکو بپوشان
 فرزند نیکم که نماز نبوت یا روح الله فرزند نیک از پس دعوات ما
 نزد ما دوست بود از کردارهای نیک که پس فرستادم و شفاعت
 مصطفی صلی الله علیه وسلم مرا اهل کباب را از امت حق شنید
 آیات و انبیا درین صفا بسیار است رسول صلعم و فرود شفاعت
 من اهل کباب را باشد از امت من اهل و صلاح دعا نصیب از ان
 را خود در مردمان شفاعت بود با آنکه همه ادلیا و انبیا جمعا
 شفاعت رسول الله آمد صلی الله علیه وسلم بسبب نفعت و توفیق
 مراتب قرب هفت عت جل ذکره کرده باشند هر که شفاعت

را صلوات کند و دیگران بود و بندگان بود و او را شفاعت رسول
 صلوات نصیب نبود و خود با الله منزه و کبر و عروج رسول صلی الله
 علیه و سلم را حق بیند اول کسی که عروج تو را بدو بکر صدیق
 بود رضی الله عنه و اول کسی که با آن شکرش ابو جبریل بود
 علیه السلام هر که عروج تو بود اما مشی ابو بکر صدیق رضی الله
 عنه و حسن ابو هر رضی الله عنه میگوید اگر درستان خداوند
 عز و جل را بیندیشند که ایشان هدای را به عز و جل در قیامت
 به پیشند و لهای ایشان بگذارد و در دنیا و عیش دنیا بر ایشان
 تلخ کرد و یکی بی معاذ حدیث الله تعالی روحه میگوید الهی روز
 خوشش بگذرد و مکر بطاعت تو و شب خوشش بگذرد و مکر مجتاهد
 تو دنیا خوشش بگذرد و مکر نیکو تو و عقیقی خوشش بگذرد و مکر
 بدیدار تو و مومنان به پیشند خدا را عز و جل بحکم چون میگویند
 و هر که شکر تو بود معترضا و گمراه بود و دهوادر و از این عادت
 بزرگ که نهایت همه سعادت است به نصیب ماند و خود با الله
 منزه و کبر و مرتبت انبیا صلوات الله و سلامه علیه

بیغ

اولیا و اکرام

برتر از مرتبت اولیاست هر چند ولی بلند پایه بود و برتر
نبی نرسد اگر همه اولیا را حق را سبحانه و کردار ایشان را از
دو آردم تا قیامت جمع کنی در کرد قدم پیغام بر نرسد محراب
انبیا رحمت صلوات الله وسلامه علیه اجمعین و کرامات اولیا
را در همه آن وقت بود که مرقدی را عذوق طبع شنید و مر
رسول اصلی الله علیه وسلم اطاعت دارند و بر شریعت
او اصلی الله علیه وسلم ثابت و راسخ باشند بعقل و عقیده
و هر که از طریق متابعت او اصلی الله علیه وسلم روی تمسک
و احکام شریعت و سنت او را اصلی الله علیه وسلم لازم نمیند
و خود را در نفوذ با الله در ذلک بحقیقت عدا و شیطان
باشد در جمله زنادقه و ملاحده باشد خدا لعن الله و اگر از
خوارق و عاواه بر در چیزی بود مکر و استدراج باشد آنرا
علما شریعت و انبیا و طریقت و کبریا و حقیقت قدس الله تعالی
ار و احکم مخدعات اعدا نامند نه کرامات اولیا بر حکام
و سلاطین هر دو صی کس از بلاد اسلام واجب و لازم دانند

و مخلصان و مؤمنان صادق را ممکن است که برای ایشان
 عاده کذرو آن در حق ایشان کرامت بود و علامات
 ولایت بود هرگاه که سبب قوه یقین ایشان در باب
 و واسطه نبستی و اعتقاد و فرید عبودیت و استحقاق استغاثه
 بر تاجبت شریعت و سنت کرد و نفوذ با الله در ذلک بود
 آن مؤثر کردند و از طریق رشا و جاده شریعت و سنت
 و در افتاد و سبب می و پندار ایشان کردند آن بحقیقت
 مکرر دست راج بود چنانکه در حق ربانین و بر ابراهیم باشد
 و بر اویسا و صدیق هر که بر تاجبت رسول صلی الله علیه و سلم
 ممکن است که بعضی از خوارق عاده کذرو و نظر محبت
 ایشان بطلب و ردیت آن معلول و مدعول کردند بلکه
 نبستی ایشان بر نبستی و اعتقاد زیاده کردند و آن خوارق
 عاده در حق ایشان کرامت آئینی بود و لازم نیست که
 هر که ولی و صدیق بودند آن صحت حال از ظهور کرامت
 بود وقت باشد که مرتبه ولی صاحب کرامت از مرتبه

و لی که صاحب کرامت بنو و فرو تر باشد سبب ظهور را
تقویت یقین صاحب کرامت است و طایفه را که فوت
یونین در درجه کمال باشد بشا هده کرامات صاحب شفا
و خوارق عادات از صحابه رضی الله عنهم وقت باشد
که کمره نقل افتد از مافران اولیای است پیتر با بگه حال
صحابه فوق حال این بوده و کرامت اولیا که رعایت
انبیا صلوات الله علیه و آله و مرآت اینان احوال
و آیات و اخبار در حق کرامات اولیا بسیار است هر که سکر
بود کافر بود و اگر کراه باشد و ابراهیم خواص قدس الله روحه
در باقیه شدم که شکمی و شکمی غالب شد و راه کم کردم
ناگاه مردم پدید آمدند با من همراه گشت و گفت یا ابراهیم
خدا ای که ترا براه برم گفتم خواهی گفت چشم فراز کن فرار
کردم خود را براه دیدم پرسیدم تو کیستی گفت خفون
صلوات الله علیه و آله و علیه گفتم ای صحبت بچه یا خفون گفت
نیکویی کردن بماند در خویش خفون کرامات اولیا و عظمه

برین

الله صلى الله عليه وسلم نقل صحيح بسیار ثابت شده است
 وقصه آصف بن برخیا رضی الله عنه وزیر سلیمان صلو الله
 وسلامه علیه وقصه یحییٰ رضی الله عنهما وبنی النبیک خرج
 النحلة حق سبحانه و تعالی فرموده است و غفرنا و جلالنا جمع
 علی ابدی خوفین و لا امین و تسکین در وقت مردن
 بشره لا تخافوا ولا تحزنوا و انتم سعدون و اندوه دارید و در کوه
 آن مونس آن گویند که در دنیا سوره فاطمه رسید و بپایند
 اندوه آن در بسته باشند و در استقامت بر طاعت کوشید اعمی
 از خداوند عزوجل و نوید برین از رحمت او گوشت موسی است
 که میان خوف و رجاء باشد و بر همه مسلمانان و بر همه است
 که دین و اعتقاد خود را نگاه دارند و حیانت کنند از اهل
 و بدعت که بر خلاف مذمت نیست و جهل اند زیرا که در هر
 هر فرزندی از فرزندان آدم علیه الصلوٰه و السلام که در وجود
 آید ابلیس را علیه لعنه بدل آن ده فرزند و فرزندان آدم را
 علیه السلام چون اهل میسر میسر شود و فرزندان او نیز میسر شود

می دهند که

قیامت او را حق سبحانه و تعالی داد و است و محس داده
 در هوا اول که می‌نستند تا روزی اعتقاد بار او را از حال فرار
 آدم خبر می‌کنند هر مومن را که اجل فراز آید او را خبر کنند اعتقاد
 هزار دیو نامزد کند که در آن مومن در آیند بر مذمب رست
 و دین سنت و حقاقت بود و حق سبحانه و تعالی بدل هر دو
 و فرشته فرستد تا جان او برضای حق سبحانه بر آید و هم
 او بر عبادت بود و اگر نعوذ با الله در ملک مجتمع بود و بر دین
 رست بنود و سنگان از او باز کردند خوف و سوء خاقت
 مراد را پیتر بود در فرست که با صاحب بدعت می‌نستند که او
 در دل شما همان اکلند که شیطان در دل او اکلند است
 و در فرست که نزدیک صاحب بدعتی رود و بدان آن خود
 که او را بزرگ کردند هر آینه باری کرده باشد بویان کردن
 دین یکی نزدیک عین بن خیر رضی الله عنه در آمد و دلالت
 بر رسید عبید رضی الله عنه و در سوی دی کرد و در عرض کرد
 و جواب نداد و انگش رفت بپاراں پرسیدند فرمودند که

برای جان تو خفته
 بود اگر این مومن

1

هر که

او را که بزرگ کردند
 هر آینه باری کرده باشد

و با او بیعت را می نمودند و بدعت است میان نور محمدی
 گوید هر که گوش و سر مستعدی دارد و سخن او بطوح و عنیت
 شنود هر آینه از عصمت حق بچانه بیرون آمده باشد و فضل
 عیاض رحمه الله علیه گوید بر هر یک از اینانی که ایستاده
 را بدعت شناسید زیرا که رسول صلعم نمی کرده است و فرمود
 هر که خود را مانند کند بقرآن و از آن استاس تشبه بتو نم
 منم و سعید بن جبیر رحمه الله عنه در تفسیر این آیه است
 که وَلَا تَقْفُوا أَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْبَاطِلِينَ
 نشینید تا هلاک نشوید و در خبر است که هر که روی از مستح
 کردند خدای عز و جل او را ایمانی گرامت کند و هر که صاحب
 بدعتی را با نیک برزند خداوند عز و جل او را از فرج اکبر اکین
 گرداند و هر که استخفاف کند بر صاحب بدعتی حق بچانه او را
 در سبقت چند درجه بداند هر که برادر صاحب بدعتی تبسم کند
 هر آینه استخفاف کرده باشد با آنچه خداوند عز و جل بر محمد صلعم
 فرستاده شد هفت فرموده من از خدای عز و جل خواهم

حال انبی و

با او سجانه دوست و کار سازانان باشد که در آخر الزمان
 چنگ در دین و سنت منزه زند تا آنکه ایشان در میان تویی
 مانده باشند که از مسلمانان جز نام مضرب ایشان نبود و دلهای
 ایشان در میان آن مفسدان و مجرمان چنان گنگ بگذارد که گنگ
 در دیک کندارد و باستانند برادران من و دایان یاران منند هم
 در قبرست که هر که از خانه بیرون آید تا بابی از علم طلبد تا بداند
 علم مبطل را یوی حق آرد و کمر اهی ابراه راست آرد و او آن
 علم چون عبادت چهل ساله بود و حسن بصری رضی الله عنه
 گفت هر که مبتدع را بمجد مذنب سنت و حقاقت آرد چنانست
 که او را زنده کرده باشد و من اعیانم فکائما اعیان الناس
 جمیعاً و هم حسن بصری رضی الله عنه فرمود هر که اهل بدعت ضلالت
 را غیبت کند آن غیبت نبود و در قبرست هر که بدعتی
 آشکارا کند در دین غل و غش در دل وی پدید آید بر مسلمانان
 امانت است و بر سر کار رسوخ از دل وی بیرون رود
 نفوذ با الله نزد یک و در قبرست که چون این آیه آمد که ان

الدین فرمود اینهمه و گاه و بسا است ختمی رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود این که ایان و جسته عان الله بر کما بکاری و اقبه است
 و خداوند و هواد بدعت را قوی نیست از این پس از مردم و این
 از من نیز دارند و میان خود رضی الله عنه البدعة و اعمی له البقی
 منه الموصیة الموصیة ثاب منها ما البدعة لای ثاب منها و هم ثقیان
 ثور رحمه الله علیه فرمود و من سمع بدعة فلا یکنها لجلایه کرایا
 عیقا فی قلوبهم و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از دفتنه دنیا
 و آخرت ایمن باشند که ایان که یاران مراد است و از بدعت
 نیکی و بدی از خود بی غرض و جل پسند و جنگ در سنت نمیگیرند و
 امام مالک بن انس رضی الله عنه گفت هر که در دلی وی
 غل بود از یکی از صحابه رضی الله عنهم او را در فی مسلمانان
 حق نبود برای آنکه خداوند عز و جل فرمود و ما آتانا الله علی سوله
 من اهل الوئی ما انجا که فرمود و الذین جاد من بعدهم تبولون
 ربا اغورنا و لا ضواننا الذین سبقونا بالایمان و لا یجملون
 تبولنا غلا للذین آمنوا ربا انک رف و هم و ترسم که آیه

محمد رسول الله و انبیین معا است در این کفار با انجا که فرمود
یعنی با هم الکفار را و آن حامل کنند و شیطان خود را بر صفای الله
گفت هر که مقدم کند علی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر سر کسب
علی از و قبول نمود و او را فایده نبود و خود خود را از الله فرزندک
و ابوجبید حذر از رحمة الله علیه روایت کند که رسول صلی الله علیه
و سلم فرمودند که کل طیباء و عمل بخیر است و اسن و الکسا و البقیة
و قل الجنة معنی بوالیة یعنی مردمان ارضیانت و عظم و عیبت
وی و بد کجاست و عذر و مکر می کردی که افعهای وی ایمن باشند
در بیعت شوند مرد گفت یا رسول الله الله هذا اليوم ان الناس
للقیة اس مقدار عمل زمان دور میانی مردمان است و بیعت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و سکیون غه فردین بعد و
هر انیه خواهد بود و در قرنها که بعد از من باشد و در قرنها
سروایه ابو هریر رضی الله عنه می شناسد و تا خلق را باو نبرد
برها صفت و سنگان بدیوانی و بر این آوایان باز برین
چهار کرده را و قسم کرده اند و سنگان آمدند و از هر یکی دو

راده قسم کرده بر این آمدند و این یک جزو که ایمان آورده
 صد و بیست و پنج جزو کردند صد و بیست و پنج جزو که اینها
 با وجود دردم و غیر آن و یک جزو که اینها با وجود
 سه فریق کردند و صد و بیست و پنج جزو که اینها با وجود
 و باز گشت اینان بدو جزو که هر کدامی جزو اینان نیز از ده
 بیرون آمد و دیگر فریق بر دوش میزد و یکدانی میباشند و اینان
 و بیست و پنج جزو که اینها با وجود و بیست و پنج جزو که اینها
 خود را بر سر نام ما و بیست و پنج جزو که اینها با وجود
 حققت و ذکره هزار و بیست و پنج جزو که اینها با وجود
 و اینان چنانکه در دین و بیست و پنج جزو که اینها با وجود
 مانده باشند که اینها با وجود و بیست و پنج جزو که اینها
 چنانکه در دین و بیست و پنج جزو که اینها با وجود
 و بیست و پنج جزو که اینها با وجود و بیست و پنج جزو که اینها
 روایت دیگر آنست اینانی که اهل توفیق و بیست و پنج جزو که اینها
 مله و توفیق اهل و بیست و پنج جزو که اینها با وجود و بیست و پنج جزو که اینها

و احده قالوا من هي يا رسول الله قال يا انا عليه واصحابي و
 در روایت دیگرست ثنثان و سبعین در النار و واحده
 در الجنة و هي الجماعة و انه يخرج في اربع اقوام تجاز منهن
 ثلث الا هو اذ كما تجازي الكلب لصاحبه لا يمتني منه عرق
 ولا مفصل الا دخله علماء دين رحمهم الله عليهم اجمعين
 حديث جنس گفته اند اقر النبي صلى الله عليه وسلم عمر طوهر
 الا هو و والبدع في هذه الامة و حكم بالجماعة لمن ابع
 و سنة على الله عليه وسلم و سنت على من رضى الله عنهم فلي
 المسلم اذ و اى رجلا يتبع على منه و يترك حيا و ميتا فلا يسم
 عليه اذ لم يمت و يحية اذ ابدا الى ان يترك لله عتبه و يرجع
 الحق و النبي عز الهوان فوق الثلث فيما وقع بين المسلمين
 من الخصومة في حقوق الشخصية و ان ما كان منه ذلك في حق الدين
 فان هجرة اهل الا هو و البدع ايمه الى ان يتوبوا و هر
 كويد منه دوست هدايم غر و جل و هداي غر و جل بنا كردن
 نماز و نماز استن روزنه در شکر و دعوت کردن من شکر و

اوز نزدیک بآید. صدیق از مر خداوند عزوجل از مصطفی صلعم
 که حبیب خداوند بود و عزوجل سبب محبت بترجاست از دیگر
 چون به خیر و علامت دوستی خداوند عزوجل توقیر ناکردن است
 و سنت رسول اصلح متابع بودن است و همه حکمهای خداوند عزوجل
 را رضی بودن است و بر خلق خداوندی عفت و صبر بای کردن است
 و مساو کردن زمانها و اوقات و مساو رسیدن کردن و اشغال
 اینها را که در حدیث صحیح آمده است حق بیند هر که مساو
 از بهر خداوند عزوجل و از بهر اقامت سنت رسول الله صلعم
 بهر غازی ثواب معاد نمازش بدهند و نشکال او را امرش
 خواهند و لیکن باید که بهر چوبی مساو و خلل نکند چوب
 انار و ماز و خرمان و چوب کل و چوب شبت و کثیر بود
 و فی که از اشغال اینها نمی آمده است و در بعضی اخبار آمده است
 فی اجماع بیستم الثلثا سبع عشرة حلت من الشرا فی الله
 منه در شسته و در بعضی اخبار نمی آمده است از حجاب کردن
 در روز اعیان تا پانزدهم و امر بحجاب آمده است از شانزدهم

و از این روایت
 صلعم
 از حضرت

ماست و نهم خاصه در نهم و نوزدهم و بیست یکم فرموده است
دری خبر تلذوسی ام خبر کرده است زیرا باشد که ماه بیست
باشد و باشد که سی باشد و نماز تراویح را بیست و هفت
پند و حدیث صحیح روایت ابوهریره رضی الله عنه کان
رسول الله صلعم یغیب فی یام رمضان فی غیر ان یامهم منه
بعزته فینقول من قام رمضان ايماناً و احیاءاً مغفله ما تقدم من
ذنبک و رسول صلعم چند شب تراویح گذارد و بحاجت
گذارد تا دو دکن شب گذشت و یک شب گذارد تا سه
گذشت و یک شب دیگر گذارد تا پسر سیدند که سحر خوردن نبرد
و یک شب دیگر صحابه رضی الله عنهم جمع شدند رسول صلی الله
و سلم بیرون نیاید تراویح و الحاکم فرمودند او است کم
نهر که بر است من رنج رسد و بر ایشان نوشته خشیت
ان یکتب علیکم فصلوا ایها الناس فی بیوتکم در خانه
خود گذارید و امر برین بود و در خلافت امیر المومنین ابو بکر
رضی الله عنه و چیز از اول خلافت عمر رضی الله پس عمر

جاءت

باشد

رضی الله عنه مسجد را بقصد بیابا رست نماز تراویح
 برپای کرد و بر آن مداومت نمود و صحابه رضی الله عنه برین
 اجتماع نمودند و علی رضی الله عنه عمر را رضی الله عنه برین
 مداومت دعای فیر و نوید هر که طعن کند در تراویح و فطنی
 و مبتدع گردود و اگر کسی همه شب قرآن خواند و با علم فقه
 و تفسیر درس کند نماز تراویح از آن فاضله بود تا آنکه در کس
 علم دینی بود و متصور در ضای خداوند غرضی بود که از
 نوافل عبادات فاضله است چنانکه از صحابه و تابعین
 رضی الله عنهم و اقوال علما رحمهم الله باین معنی مافیه است
 و در خبر است هم از رسول صلعم که موافق این معنی و خود فضل
 العلم الهی احب من فضل العباد و غیره و یکم الورع و در
 خبر است هر که در اول شب رمضان غظم الله حرمته نماز
 تراویح گذارد بهر رکعتی هزار نیکی و زمانه وی نویسد و هزار
 درجه در بهشت بنام وی بنام کند و شب سوم بدین قیاس
 باید کرد تا آخر و هر که مسجد بنام کند کوشکی بنام وی در بهشت

بنا کنند و در دعا کردن زندگان مغفرت مرزندگان را است
 و مردگان را راحت است که فایده دعا را انکار کند مبدء
 کرد و حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم دعا کردن سود دارد
 از بلای فرود آمده و از آن بلا که هنوز فرود آمده بر شما باد
 ای بندهکان که پیوسته دعا کنید که دعا سلاح مؤمن است
 هیچ مسلمان نیست که دعا کند و خدای عزوجل او را اجابت
 کند و حاجت او را رد و او را دعا در دنیا بلا از وی بلا
 ببرد و اندی برای او در آخرت ذخیره سازد که چون بنده در آخرت
 آن ذخیره را در قبر است که حق تعالی باشد که از بهر بنده ضرر
 بسیار تعمیر کند اما از باز دارد تا بنده با حاجت ارضی بخواند
 هر که حق سبحانه او را طلب بعضی بندهکان خود را دوست دارد
 که بنده دعا کند و حاجت خواهد و هر که حاجت خود را
 ارضی بجانته نخواهد خداوند و غضب شود در عین است
 من لم یسأل الله یغضب علیه و در روایت دیگر من لم
 یدع الله تعالی غضب علیه و برای اجابت دعا و اوقات

چون نیمه آخر شب و وقت سحر و بعد از خواب اذان
 و وقت رقت دل غنیمت شمرده و عار آشنای حق
 ربوبیت و صد سار و دوش از بهر دعا کردن بنویسد بجان
 ربی ^{الطی} الا علی الوالی و مشی از دعا سلام و صلوة بر آن
 سرور و خلاصه موجودات صلعم و نستند از استعجال و طلال
 احقر از نماید و امید بفضل کرم الهی دارد و در حدیث
 است که افضل العبادۃ انتظار الودع من الله عز وجل
 و عار این عبادت داند و توفیق دعا را بفرماید عظیم
 شمرده و عهده الرحمن بس خوف بر وقت در آمدن ایة الکریم
 را بر چهار گوشه خانه فواند برای آیین و محض ازافات
 و شیطان جن انس و در فرست که هیچ بنده نبود
 که گوید اللهم انی اساکک به حبک الکریم و
 اساکک بر حکمت علی جمیع خلقک و بفضلک علی
 خلقک مگر که دعا و می مستجاب شود و کنایان
 دی آفریده شود و هم در فرست هر که این دعا را

بحجواند اللهم اني اسالك بان لك الحمد
 لا اله الا انت الحنان المنان بديع السموات
 والارض وذا الجلال
 والاكرام خذ ابراهيمه
 ما تشاء بنام نورك والحمد لله
 رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على رسوله محمد وآله
 اجمعين
 ١١١



282

عقاید شریعتی و فقهی و حقوقی و علمی و مناقب معصیان کرام
در آثار حضرت امام خمینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد
المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين فاني لما رايت
الواجب على من رزقه الله تعالى العز في الابد
والخطف في العلم والنظر في الحكم والمواظبة والوقوف
على سيرة العلماء والسجود بما نطق به الكتاب كما قال
الله تعالى ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتي هي احسن السنة كما روى عن
عبد الله بن مسعود رضي الله عنه انه قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يخولنا بالموعظة
فخافنا اننا علينا جمعت في هذه الرسالة شيئاً
من المواظبة والحكم شافياً للناظرين فيه لينظروا
فيه بالتذكير وعين البصيرة والتفكر لنفسهم ولا ثم
الاحتساب بالتذكير لغفره ثامناً فان الله تعالى امر بكتب

تعملون

هو وردت السنة فيه قال الله تعالى كونوا زاعمين
بما كنتم تعملون الكتاب وبما كنتم تدرسون قال
بعض المفسرين معناه كونوا عاملين بما كنتم تعملون
الناس من الكتاب وقال في آية أخرى إنما يخشى
من عباده العلماء وقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا أيها المدثر قم فأنذر وقال أيضاً فذكر فأن الذكري
لنفع المؤمنين وروى عنه صلى الله عليه وسلم أنه قال
لتفكر ساعة فممن عبادة سنة ذم من أعرض عن
النظر في الحكم والمواعظ وسير الأنبياء والآباء
فهو لا يخلو من إحدى الفضلتين أما إن يقتصر على
أما من العمل فيقوم بنفسه أنه من جملة الساترين
في الحيات أو يجتهد بعض الجهد فيعظم ذلك في عينه
فمفضل بنفسه على غيره فيبطل سعيه ويحبط عمله فإذا
نظر فيها بعين البصرة ازداد حرصاً على الطاعات

ويعرف قصوره عن بلوغه في اعالى الدرجات
فيقال الله التائب لا شئ الا اعمال وازكى الاحوال
فلا بد لاهل التوفيق من الاطلاع على معتقدات اهل
الحق ليطلع عليها ثم يتجرد عن التواغل البدني ^{النفسي}
ليعمل على سنن الصالحين فذكرت عدت ابواب
الباب الاول في حقيقة الايمان وبيان ما يات
الباب الثاني في تفصيل الايمان ^{في بيان ما يات}
في بيان معجزة صلى الله عليه وسلم ^{المراد بالمراد}
في مناقب ابي بكر رضي الله تعالى عنه ^{المراد}
في مناقب امير المؤمنين عمر رضي الله عنه
في مناقب امير المؤمنين عثمان ^{رضي الله عنه}
في مناقب امير المؤمنين علي بن ابي
طالب كرم الله وجهه الباب الثاني في مناقب
اهل البيت ^{المراد} في مناقب سائر الصحابة

الباب الثامن في مناقب الامام الاعظم العاشر
 الحارثي عشر في مناقب الامام المظلي محمد بن ابي
 الشافعي رضي الله عنه الباب الحاشي في بيان العلم
 والعمل في العلم وفي ذكر بعض المشايخ ائمه فقه الدين
 محمد بن ابي العلم وسبب توثيقهم ورجوعهم عن الدنيا
 وآمالهم على الآخرة في حقيقة الايمان وبيان ما يماس
 قال بعضهم كل طاعة ايمان وكل معصية كفر والكثير اغلب
 من الايمان حتى لو صدر منه المكلف طاعة ومعصية يصفى
 بكونه كافرا بمعصية ولا يتصف بكونه مؤثرا بطاعة
 وهذا مذهب الخوارج وقال بعضهم الايمان اسم لجميع
 الطاعات نفلا كان او فرضا سواء كان مبرقا
 الاقوال والافعال والاعتقادات وهذا مذهب
 اكثر المعتزلة وقال بعضهم هو اسم الواجبات والمنافع
 وقال بعضهم الايمان هو الاقرار بالمجرد وهذا مذهب

الكرامية وقال بعضهم الايمان هو المعرفة بهذا مذهب
 الجهمية وبعض القدرية وقال اهل الحديث الايمان
 هو التصديق والاقرار والعمل وقال كثير من اصحاب
 ابي حنيفة رحمه الله عليه الايمان هو التصديق و
 الاقرار اما المحققون من اصحابه رضي الله عنه قالوا
 الايمان هو التصديق بالقلب والاقرار بشرط
 اجراء الاحكام نص عليه ابو حنيفة وهو اختيار امام
الشافعية ومنصور الماتريدي والحسن بن الفضل
 البجلي واصحاب الروايتين عن الاشعري وذلك لان
 الايمان في اللغة هو التصديق قال الله تعالى خبرنا
 بن بن يعقوب عليه السلام وما انت بمؤمن لنا
 لو كنا صادقين اي بمصدق لنا الا ان التصديق
 بما كان امر باطنا لم يكن بناء الاحكام عليه فاجب
 تشريع الاقرار اماراة على التصديق بشرط الاجراء

لما

الاحكام

ما احكام كما قال النبي صلى الله عليه وسلم امرت
 ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا
 قالوا باعصوا مني وماراهم واموالهم الا تحبها وجباها
 على الله ولذا يكفى في العمر مرة واحدة هذا بيان
 اختلاف الناس في حقيقة الايمان اما لغيره فهو
 ان تؤمن بالله ملائكته وكتبه ورسوله واليوم
 الآخر وتؤمن بالقدر خيره وشره جلوه ومرة
 على ما روى عنه عمن الخطاب رضي الله عنه ابن
 قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فجا رجل
 البياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر
 السفر ولا يعرف منا احد حتى اتى النبي صلى الله عليه
 وسلم فالتزم ركبته بركبته ثم قال يا محمد ما الايمان
 قال ان تؤمن بالله ملائكته وكتبه ورسوله واليوم
 الآخر والقدر خيره وشره قال فما الاسلام قال
 شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله

شديد

وأقام الصلوة وأيام الركوة وجمع البيت وصعد
 رمضان قال فما الاهان قال ان تعبد الله
 كما كنت تراه فان لم تكن تراه فانه يراك فيقول ذلك
 الرجل صدقت قال عمر رضي الله عنه فتعجبنا منه
 يا له وليدته قال فما لك الساعة قال يا السؤلى
 عنها يا علم فيك يا بل قال فما امارتها قال ان تلد الامة
 ربهما دان ترى الحفاة العراة العالة اصحاب
 يتطاولون في البنايا قال عمر رضي الله عنه فلعيت
 النبي صلعم بعد ذلك ثلث فقال يا عمر هل تدري
 فيك يا بل ذلك جبريل انكم بعليكم معاكم دينكم وقوله
 تلد الامة اشارة الى اتخاذا السراة عند
 شعاع السلام وغلبة اهلها على الكفار وسبيهم
 زرارهم ونوازلهم فعند ذلك يكون الاله في منى
 السعد الامة لان ملك الالب راجع الى الولد
 وقوله ترى الحفاة العراة العالة يتطاولون في

للبنيان اشارة الى العوب وارباب المواسي عند
 الساع الاسلام وغلبه اهلها ليكون البلدان
 ويطلبوا لون في البنيان بعد ان كانوا اهل نجح و
 لا يستقر بهم دار والنجعة طلب الكلاء وروى
 ان المناظرة في تقدير الحيرة والشركا كانت بين ابي
 بكر وعمر رضي الله عنهما من زمن النبي صلى الله عليه
 وسلم رواه عمر بن شبيب عن ابيه عن جده عن
 قال نيار رسول الله صلى الله عليه وسلم تحيدنا على
 باب الحرات اذا قيل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما
 ومعهما جماعة من الناس يحجب بعضهم بعضاً ويرد
 بعضهم على بعض فقال رجل من القوم زعم ابو بكر
 ان الحسنات من الله تعالى والسيئات من العباد و
 زعم عمر ان الحسنات والسيئات من رجل فاباح
 هذا قوم وذلك قوم فاجاب بعضهم بعضاً ورد
 بعضهم على بعض فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا

الذين هم

ابوبكر كيف قلت فقال مثل قوله الاول وطلال لعمر
 كيف قلت فقال مثل قوله الاول فقال صلى الله
 عليه وسلم والذي بعثني بالحق نبيا لا تقضي
 بينكما بقضاء اسرافيل بين هيريل وميكائيل عليهم السلام
 فتعاطم في النفس القوم فقالوا يا رسول الله وقد حكم
 في هذا هيريل وميكائيل عليهما السلام فقال ارجي الله
 الذي بعثني بالحق نبيا انهما اول خلق تكلم فيه فقال
 ميكائيل يقولك يا ابا بكر وقال هيريل يقولك يا عمر
 فقال لهيريل لميكائيل انا متي يختلف اهل السماء اختلف
 اهل الارض فتحاكم الى اسرافيل ففعلا فتعاضى بينهما
 بالحق القدر خيره وشبهه خلقه وقره من الله تعالى
 وذلك قضائي بينكما ثم التفت الى ابي بكر فقال يا
 ابا بكر لو اراد الله ان لا يعقضى في ارضه لم يخلق الناس
 فقال ابوبكر رضي الله عنه صدق الله وصدق رسوله
 كانت زلزلة في هذا العقل ولين اهود العلم امداد

وقيل ان اول من وقع له هذا الحاطر من الاولين
 عزير النبي صلوة الله عليه فقال يا رب خلقت
 خلقا ففضل نبتا، وتهدى نبتا، وقيل له يا عزير
 اعرض عن هذا فعاد ثانيا فقال يا رب خلقت خلقا
 ففضل نبتا، وتهدى نبتا، قيل له يا عزير ارض
 عن هذا فعاد ثالثا فقيل يا عزير لتعرضن عن هذا او
 لا محوكتك من النبوة وكان خاطره لو شئت لخلعت
 اهل الارض كلهم طيعان فلم خلعت العصاة في
 الارض فقال يا عزير ذلك سري ولا علم لك في
 اسرار الربوبية فبقي هذا الحاطر في قلبه فاما الله
 ما يه عام ثم بعثا قال كم ابثت قال لبثت يوما او
 بعض يوم قال يا عزير من لم يعرف ساعته واحدة
 من مائة عام متى يعرف سري انظر الى طعامك و
 شرابك لم يمتنه وكان طعامه اللبن والارطاب
 وشربه العصر تقابا الله تعالى ما علم لم يعرف الله

ولم يحض العيص بقدره الله تعالى اعز وجل ومن
 اللطيف المناظرات مع القدرية مناظرة ابي حنيفة
 رضي الله عنه انه جاء قدرى فقال حبيبي لما ظرك
 في القدر فاني قد غلبت لغرامان انت غلبتني
 اطعك وان غلبتك كان الحق في يدي فقال
 ابو حنيفة قد خلقت ان لا اناظركم فالح عليه اصحابه
 فقال ابو حنيفة يا ابا عبد الله او اسالك فقال سئلي
 فقال ابو حنيفة قل يا فقال القدرى يا فقال ابو حنيفة
 قل يا فقال القدرى فقال ابو حنيفة اخبرني عنك اي
 عضو قلت يا فقال القدرى اما فبا الشقي و
 اما ما معه الحق فقال ابو حنيفة ان الخير والشر منك
 ثم نعم فقل اليك الشقي والبا و من الخلو فمقي القدرى
 واسلم على يد ابي حنيفة رضي الله عنه مناظرة اخرى
 روى انه جاء قدرى ليما ظرا با حنيفة رضي الله عنه
 فقال ابو حنيفة هبت ام حي بك فقال بل غلبت

القدرى
 ابو حنيفة
 القدرى
 ابو حنيفة
 القدرى
 ابو حنيفة

باختياري فقال له قم فقام العذري فقال ابو هنيئة
 فمت امنت قال بل فمت باختياري فقال ابو هنيئة
 ارفع احدى رجليك فرفعها فقال له رفعت ارفع
 بك قال رفعتها باختياري قال وان كان كما
 زعمت كل الافعال منك وباختيارك وارضع الاول
 الاخرى قيل ان تصنع الاولى فتخبر العذري وتاب
 على يده مناظره احدى مناظر ابو هنيئة مع غيلان العذري
 فقال له غيلان انقول ان المعاصي بحسبة الله تعالى
 و مراده فقال له ابو هنيئة وانت تقول انها بكبر
 من الله وعجزه ومن نسب العجز الى الله تعالى
 فهو كافرا فاقطع غيلان ولم يظفر على جواب ومناظر
 معه كثيرة لا يسمع هذه الرسالة قال مسود البياض
 جعله الله تعالى من الراسخين من اسهل المناظر
 مع العذري ان يطلب من نسيته لاجل المناظرة فاذا
 جاء سنبل منه كانت الخطوات الواقعة من

المجيب **باب في الرد على من يقول ان** هو صادق

في زعمه لان خالق الافعال يعلم مخلوقاته وان لم يكن
بكمية هذه الخطوات فهو كاذب في زعمه وظاهر
انه لا يعلم كمية الخطوات فضلاً عن الخطوات الواقعة
غداً وبعد غد **باب الثاني** في تفصيل الايمان
اذا عرفت حقيقة الايمان وقفيه فيجب عليك ان
تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له معتقداً
انه واحد احمق سميع وبصير قادر عليهم حكيم لا يشبه
شيئاً ولا يشبهه شيء كما انه لا يشبه شيئاً من
المخلوقين فضائه ايضاً لا يشبه صفات المخلوقين
لانه ازل الازل والصفات قديم بل ابتداء
وديم بل انتفاء لا يغني ولا يعيب ولا يملكه بل لا يملكه

الاولا هم من بلوغه فاحترقه والافهام عن اذكاره فاحترقه

قبل ايجاد المخلوقين كان خلاقاً وقيل خلق المحايين

التي الطمان والشراب كان وارثاً لهم ايضا

قد بما وكل شيئا عليهما علم قديم وهو من صفات الذاتية
 وعلمه لا هو ولا غيره ولا بعضه بل هو امر وراء الذات
 ما يحكم بالذات وكذلك يرصفاته ثم عليك وان
 محمد اعبدته ورسله وهو قائم الانبياء ولا نبي بعده
 وتشهد ان القرآن كلام الله تعالى وانه غير مخلوق ولا
 محدث وهو مكتوب المصاحف مقرؤا بالاسنة
 محفوظة في القلوب غير حال بها كما تقول ان الله تعالى
 قد كور بالاسنة معلوم في القلوب معجزة الخاريب
 غير حال فيها ونعتقد ان الروية حق لاهل الجنة في دار
 الآخرة بغير احاطة ولا ادراك ولا كيفية بل نرم بها من
 رضاء من عباده كيف يشاء وشفاعته نبينا محمدا صلعم
 حق لاهل الكبار من امته وكذلك شفاعته جميع الانبياء
 صلوات الله عليهم اجمعين وان اهل الكبار من
 الموحدين اذا ما توافرت غير توتية فهم في مشيئة الله تعالى
 ان شاء وغفر وادخلهم الجنة فضلا منه وان شاء

غديهم على قدر ذنوبهم ~~والا لامة~~ ~~ويحيي الامم~~
 والمواج حق وقد ارسى بالنبى صلى الله عليه وسلم
 ومعج بشخصه في النقطة الى السماء الى حيث شاء
 الله تعالى واكرم بما شاء وادعى اليه ما دعى والخاص
 الذي اكرمه الله تعالى غياثا لامة صلى الله عليه وسلم
 والميثاق الذي اخذه الله تعالى من آدم وذريته حق
 والوشى والكشى حق كما بين الله تعالى في كتابه
 وهو جل جلاله مستغنى عن الوشى وما دونه فالوشى
 وما دونه في الموجودات مقصور ومفلوب بمسيرة قدرته
 الكاملة ودانته تعالى محيط بكل شئ بلا كيفة ولا كمية
 وان جمع كتب الله المنزلة على انبيائه صلوات الله عليهم
 اجمعين حق ولا تنك في الايمان ولا بما ادخل الوان
 ولا تكفر من احد من قبله اهل القبلة بذنوب ما لم يستحل
 والايان في قوله سواء لان الايمان لا يزيد ولا ينقص
 لامة التصدق وهو في نفسه لا يزيد ولا ينقص م الذي

يريد ويقص هو الاعمال وانما ليست من الايمان
لان الله تفرق بين الايمان والاعمال بقوله عز وجل
انما يعمر مساجد الله من امن بالله واليوم الآخر
واقام الصلوة وآتوا الزكاة وكذلك قوله ان
الذين آمنوا وعملوا الصالحات وغير ذلك من الآيات
الواردة التي توجب التمييز بين الايمان والاعمال
كما تحقق في الكتب المبسوطة وما جاء من الآيات في
زيادة الايمان فمحمول على ما قال ابن عباس رضي الله عنهما
ان الثبات على الايمان والدوام عليه زيادة على الايمان
في كل ساعة وينبغي للعبد ان يعتقد ان المؤمنين
كلهم اولياء الله واكرمهم عليه الطوعهم واتباعهم ويعتقد
بانه يجوز الصلوة خلف كل بر وفاجر من اهل
القبلة وعلى من مات منهم ولا يحكمه على احد الجنة
والنار ويكل امرهم الى الله ولا يرى السيف على
احد من المسلمين الا من وجب عليه بوضايف الدين

ولا يرى الخزع على آية المسلمين وولاية العمد
 وإن جازوا على الخلف ويدعوا لهم بالخير والصلوة
 والعافيات ولا يدعوا عليهم بالقهر والعناء ويرى
 أن طاعتهم داخله في طاعة الله في الأوامر والنواهي
 ويرى الطمع على الخفين ويومن بالكرام الكاتبين
 بأن جعلهم الله تعالى علينا حافظين ويومن
 بعذاب القبر لمن كان له أهلاً وبسؤال منكر ونكير
 الميت في قبره عن ربه ودينه ونبيه ويؤمن
 بالبعث وجزاء الأعمال يوم القيامة والحساب
 والثواب والعقاب والصحف والصراف والميزان
 والجنة والنار وإن الله تعالى خلق الجنة والنار
 فيه قبل نشأ الخلق وجعل الخلق لهما فجعل من
 شاء منهم للجنة برحمته وفضله وكرمه وجعل من
 شاء للنار بحكمته وعدله وهما دأيمان لا تغيبان
 إلا وإن الله سبحانه وتعالى لم يكلل عباده

انا ما يطيقونه وحسب اصحاب رسول الله صلى الله عليه
 وسلم بايبرهم وكافتهم ولا يذكرهم الا بخير وتحت
 من يحبهم ويبغض من يبغضهم وبشبت الخلافة
 بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر الصديق
 ثم لعمر بن الخطاب ثم لعثمان بن عفان ثم لعلي
 بن ابي طالب وهم الخلفاء الراشدين والائمة المهدي
 رضوان الله تعالى عليهم اجمعين هذا معتقدا أهل
 السنة والجماعة قال الله تعالى ان يثبتنا عليه هونا
 ويميتنا عليه اذا امانا وله الحمد على هذه النعمة الالهية
 الدائمة الثابتة في معجزة صلى الله عليه وسلم الذي
 تجدى بايتان مثله فصحاء العرب والعجم تعجزوا
 عنه ولم يقدروا عليه كما اخبر الله تعالى به في كتابه
 قوله فاعلم ان احققت الانس والجن على
 ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله ولو كان
 بعضهم ظاهرا منهم ما نقل عنه من المعجزات

الحسنة والجملة بعضهما في دانه وبعضها خارج دانه
 وما تعلق بذاته ظهور النور في حبسها حين كان
 في صلبه وورحه من آبايه وامهاته علي ما روى
 عن ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلعم
 انه لما خلق الله آدم طهره في طهره نور فكانت
 الملائكة تعقب خلقه صفوا فأنظر والي ذلك النور
 فقال آدم يا رب ما الولاء من خلق قال ينظرون
 الي خاتم الانبياء الذي اخبره من طهره قال يا رب
 اجعل هذا النور في جدي بحيث اراه معهم قال نعم
 الله ذلك النور في سبعة نرفعها ونظر الانبياء
 ذلك النور وطرفه اي طرف به فقال لا اله الا الله
 محمد رسول الله استحسانا لما راى فصبا ووقع عليه
 وتحركيا سنة حسنة عند قول المومنين لا اله الا الله ثم آدم
 عليه السلام قال يا رب هل بقي في طهرى من هذا
 النور شي قال نعم نور اصحابه قال يا رب اجعل في

قال

بقية اصابعي لجعل نور ابني بكر في الوسطى وهذا
 عمر في البصر ونور عثمان في الخصر ونور علي في
 الابطام ورضا ان الله تعالى اجمع مكان آدم
 عليه السلام نظر الى ذلك النور وتحت من لم يزل
 تلك الانوار يتلوا في خلال اصابع ميمنه الى ان
 احبط الله من الجنة وما رس اعمال الدنيا فاد
 ذلك النور الى ظهره ثم ما تعلق بذاته صلى الله
 عليه وسلم والعجرات ما ذكره كتب المنيرة من الله
 على الانبياء قبله من نفوته وصفاة ووقت ظهور
 وصفته اتباعه واتباعه وكذلك ما فعل من اوصاف
 جبلته ولطف صورته وكرم اخلاقه وجميل انعماله
 وروى ان ابا بكر الصديق رضي الله عنه كان كلما
 نظر اليه في صوره وتأمل فيه يقول خلق هذا عظيم
 فلما داه الى الاسلام قال هذا الذي كنت ارجو
 منك وهكذا عبد الله بن سلام رضي الله عنه

ما روى
 في نسخة

حين لقية اول مرة قال هذا وجه كتابي قال
 عبد الله بن رواحه لم تكن منية كانت برية
 تشبهك بالخير والامال يتعلق بذاته من العجرات نحو
 اتفاق القمر والجذاب الشجر واستنطاق الحجر
 وحينئذ للخرج وشكاية الناقة وشهادة الشاة
 المصلية واظهار السحاب امامه وشهادة الذئب
 والفرس وعن ذلك كما ذكر في كتب الحديث
 المبسطة البار الرابع في مناقب امير المؤمنين الى بكر
 رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنه
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت محمدا
 خليلا في امي لا اتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخوة
 الاسلام افضل ورواية اخرى لا اتخذت ابا بكر
 ولكن اخي وصاحبي عن ابي عبد الله رضي الله عنه
 قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذا
 قيل لو بكر اخذ ابنته حتى ادركت ركسته قال النبي

صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فلم
 اخرجني ببغداد قال انما كان بيني وبين
 الخطاب ما عرت اليه ثم بذمت فسالته ان
 يغفر لي فاني على ما قبلت اليك فقال رسول
 صلى الله عليه وسلم يغفر لك لك يا ابا بكر ثلثا
 ثم ان عمر بن الخطاب قال يا رسول الله انما
 قالوا لا فاني الى النبي صلعم فسلم عليه فجل وجه
 النبي صلعم يتعذر على عمر حتى اشفق ابو بكر فجي غا
 ركبته فقال يا رسول الله انما كنت اظلم قال ثم
 فقال النبي صلعم ان الله عز وجل بعثني اليكم فاعلموا
 قال ابو بكر صدقت وواساني ببغته وماله قبل
 انتم تاروا الى صاحبي فلما تودتوه مرتين فيما اودى
 ابو بكر رضي الله عنه بعدا وعن انس بن مالك
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما حصلت مع صاحبي الى بكر في الغار ثلثة ايام

ولما ذهب كان من
منظر فيه كوة وظفر فيها طير أحمر لا يأكل ولا
يشرب ولا يتحرك فتعجب أبو بكر رضي الله عنه لذلك
وقال يا عجبا من هذا الطير من أين مأكوله ومشربه
وقول الله تعالى وما من دابة في الأرض إلا على الله
رزقها فما خفي في سرائي بكر رضي الله عنه
فجاءه من السماء عليه السلام قولي الهوا
وقامى يا أحمدان العلى الأعلى تقرأ عليك السلام
ويقول قد علمت ما خفي في سرائي بكر الصديق
مقل لا بى بكران يحلم الطير فاني امرت الطيران
بكله فعند ما قال النبي صلى الله عليه وسلم يا أبا بكر أخرج
في شرك في شأن هذا الطير فقال أبو بكر رضي الله عنه
يا رسول الله عجبت من هذا الطير ولما علمت في هذا العار
لا يأكل ولا يشرب ولا يتحرك فقال النبي صلى الله عليه وسلم هذا
جبرئيل يخبرني عن رب العالمين تبارك وتعالى

ان كلم الطير قال امنت الطير ان يحكم معذرا
 فرج ابو بكر رضي الله عنه وناوى ايها الطير ان تخلفي
 باذن الله عز وجل فانا عبد ملوك ملكنا فاجر في ابن
 ما كوكك وشركك فيكي الطير حتى سقط ومعه
 الى الارض فبسم ضاحكا وقال يا ابا بكر سئني عما
 شئت ولا تأتني عن هذا فان هذا سر سئني و
 بين الله تعالى وجل لا يريد ان يطلع عليه احد
 سوى الله عز وجل فقال ابو بكر رضي الله عنه
 وحل ان كنت ما وراء السمع والطاعة محتاج
 ان تقول لي ما اسالك عنه فقال الطير والذي خلق
 الجنة ويرى النية وتروى بالعظمة وسمى نفسه
 الله فلعني الله في هذا الكوة من قبل ان يخلق آدم
 اياك عليه السلام بالغ عام وما كوني وشروبي في
 كلمات يا ابا بكر اذ اجعت العن من بلغك فاشبع
 واذهطت اصلي على من اصلي عليك فاروي

تحدثنا **ابن النبي صلى الله عليه وسلم** لسادة
بعض امته وتبسم ضاحكاً لسادة بعض امته
وقال النبي صلى الله عليه وسلم **والله يا اكبر لا يحبك الا ثوبن**
ثمنى ولا يبغضك الا منافق شقي والاعاذه
الارادة في فضيلة النبيين مذكورة في الصحاح
الست لا يبع هذا المختصر **الباب الخامس**
في مناقب امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله
عنه روى عن عمار بن ياسر رضي الله عنهما انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **انا في جبرئيل عليه السلام انفا**
فقلت يا جبرئيل حدثني بفضائل عمر في السماء
فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر في السماء
ما لبث نوح في قومه الف سنة الا عيى عاكاً
ما نفذت فضائل عمر وان عمر حنة من حنات
ابي بكر رضي الله عنه وعن جابر رضي الله تعالى عنه
قال قال النبي صلى الله عليه وسلم رايتني دخلت الجنة وسمعت

أما هي فقلت من هذا فقالوا هذا بلال وراي
 قصر انصاه جارية فقلت لمن هذا فقالوا لعون
 الخطاب فاردت ان ادخله فذكرت غيرتك
 فقال عمر ابنت وامي يا رسول الله عليك اغار
 عن ابي بريده رضي الله عنه قال اصبح رسول الله
 صلعم فدعا بلال لم يسبقني الى الجنة ما دخلت
 الجنة قط الا خلفك اما هي فانتيت على قصر
 ربع ثرف من ذهب فقلت لمن هذا فقالوا
 لرجل من العرب فقلت اما عريتي لمن هذا
 القصر قالوا الرجل من امة قريش قلت اما قريشي
 لمن هذا القصر قالوا الرجل من امة محمد محمد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قلت اما محمد لمن هذا القصر
 قالوا لعمر الخطاب فقال بلال يا رسول الله ما
 اذنك قط الا صليت ركعتين وما اصابني
 حدث الا توضأت عنده ورايت ان الله

على ركنين فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 ولا تتركها عن عبد الله بن زيد قال سمعت
 بريذة رضي الله عنه يقول خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 في بعض معاذيه فلما انصرف جاء بجارية سوداء
 فقالت يا رسول الله اني كنت نذرت ان
 رذك الله صالحي ان اضرب بين يديك بالدف
 واتقنى فقال رسول الله ان كنت نذرت فاضربني
 والافلاك فجعلت يضرب فدخل ابو بكر ومعه
 تضرب ثم دخل علي ومعه تضرب ثم دخل عثمان
 ومعه تضرب ثم دخل عمر فالتقت الدف تحت
 اشتبا ثم قدت عليها فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 وسلم ان الشيطان يخافك يا عمر وعن محمد بن سعد
 بن ابي وقاص عن ابيه رضي الله عنه قال
 استاذن عمر بن الخطاب على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 وعنده نومة من قریش بكلمة ويكثر من عالية

الحجاب

يبين

فيها اصواتهم على صوته فلما اسأروا من
 الخطاب فمن درن الحجاب فاذن له رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فدخل عمر ورسول الله صلى الله
 عليه وسلم يضحك فقال اضحك انت وشك يا رسول
 فقال النبي صلعم من هو الذي اتى لوني عندي
 فلما سمعت صوتك اتيت الحجاب فقال عمر من
 انت حق ان يبين منك يا رسول الله قال عمر
 عذولت انهن اتينني ولا تهن رسول الله
 فقلت نعم انت افطوا غلط من رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله يا ابن الخطاب
 هو الذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان سالكا
 فجا وط الا سلك فجا غير محك قال عبد الله ما رانا
 اعفة. هذا سلم عمر رضي الله عنه وفضيلة كثير
 ان يرحم هذه الحق كما هو مذكور في الكتب
 في مناقب ابي بكر وعمر

بالذي

قال قال رسول الله صلعم لابي بكر وعمر رضي الله عنهما
عن انس رضي الله عنه اقد دأبني بعدي الى بكر
وعمر رضي الله عنهما عن انس رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلعم لابي بكر وعمر رضي الله عنهما
هذان سيدا الاول اهل الجنة من الاولين
والآخريين الا النبيين والمرسلين عن عبد
بن قنطب ان النبي صلعم راى ابا بكر وعمر
رضي الله عنهما فقال هذان السمع والبصر عن
ابي حنيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلعم ما من نبي الا وله وزيران من اهل السما
والارض فاما وزيراتي من اهل الارض فابوبكر
وعمر عن ابي عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلتي الله عليه وسلم انا اول من تنشق منه الارض
ثم ابوبكر ثم اهل البقيع فيحشرون معي
ثم انتظروا اهل مكة حتى احشرون اخرين عن

عمار بن ياسر رضي الله عنهما ما من من فضل علي بن ابي بكر
 احدى من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقل اذني على
 المهاجرين والانصار وطعن على اصحاب رسول
 الله صلى الله عليه وسلم قال تعالى **لَعَلَّ اللَّهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ** يطعن
 احدى على ابي بكر وعمر الا قد انكر حتى وقى عجا
 رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبده خير قال
 قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه من فضلي
 علي ابي بكر فعليه الضرب مثل ضرب للفوتي وطرح
 الشهادة ومعنى قوله رضي الله عنه انكر حتى وقى
 اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لان الصحابة
 رضي الله عنهم اتقوا واجمعون علي ان ابا بكر رضي
 عنه افضل الصحابة واولهم بالخلافة واقدم علي
 الاسلام فمن فضل عليه غيره كانه يطعن في
 الصحابة ويقبل ايهم علي ذلك اما ابا الضرب
 وطرح الشهادة اشارة الى كتاب الله عز وجل

علي بن ابي

حيث يقول والذين يرمون المحصنات ثم لم يزلوا
 بأربعة شهداء الى قوله ولا تقبلوا منهم بها
 ابداً او اولئك هم الفاسقون فاذا كان رضى
 المحصنات موجباً للمحذافين القبول الشهاده
 موزياً الى الفسق فالطاعن في الصديق والى
 بذلك كله لان احصائه فوق احصاء كل
 محصن قال تان حارث بن ابي ربيعة سلم
 ان على هوضي اربعة اركان فاول ركن منها
 في يد ابي بكر والركن الثاني في يد عمر والركن
 الثالث في يد عثمان والركن الرابع في يد
 علي رضي الله عنهم اجمعين فمن احب ابا بكر
 وابغض عمر فلم يبقه ابو بكر ومن احب عمر و
 ابغض ابا بكر لم يبقه عمر ومن احب عثمان و
 ابغض علياً لم يبقه عثمان ومن احب علياً
 وابغض عثمان لم يبقه علي وثالث القول

افور

في ابي بكر فقد اقام الدين وامن احسن القول في عمر فقد
 اوضح السبيل ومن احسن القول في عثمان فقد اتينا
 بنور الله تعالى ومن احسن القول في علي فقد استمسك
 بالعروة الوثقى لا انفصام لها ومن احسن القول في
 اصحابي فهو من وبالحلة فضائل خلفاء الراشدين
 وفضائل اصحابهم رضي الله عنهم وارضى عنهم
 كثيرة في المطولات لا يسع هذا المختصر وروى انه جمع لطلون
 رئيس المهاجرين والافاضار والقواد ان تذكروا
 في خلفاء الراشدين رضي الله عنهم اجمعين وتذكروا
 احوالهم ومرتبتهم عند الله تعالى فتذاكرتم ابا بكر وتذاكر
 بنو عدي عمر وتذاكر بنو امية عثمان وتذاكر بنو هاشم عليا
 رضي الله عنهم اجمعين فقام رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فبكى حتى بكيت لحية بدموع ثم قال ما لكم
 تختلفون في حق اصحابي ولا تعلمون انهم في الجنة
 ولا يختلفون في انفسكم كيف كان حالكم وما لكم

في الآخرة ثم قال أدن مني يا أبا بكر وابشر فأكثرت الله
 صديق وعنده الملائكة صديق وعنده الناس صديق وعنده
 الجن صديق وكيف لا تكون كذلك وانت أول من
 آمن بي وصديقي حين كذبوني وانت حتى حين جئتني
 فقال أدن مني يا عمر بن الخطاب وابشر ما أن الله عز وجل
 قد جعلك موقفا بين الحق والباطل وقد كنت علينا
 في الجاهلية فظا غليظا وانت اليوم علينا في الإسلام
 شقيق ثم قال أدن مني يا عثمان وابشر فإن منزلك
 عند الله منزلة رضوان علينا يا رسول الله ما منزلة هؤلاء
 عند الله قال رضوان عند الله أمين الله عز وجل في
 سماءه وثمان أئنه في أرضه إلا وإن مائة ألف
 من الملائكة يستغفرون لعثمان بن عفان ثلاثين يوما
 قال الواوي ثم تعز عزرت عينا علي بن أبي طالب
 فراه رسول الله صلى الله عليه وسلم على تلك الحالة
 فقال أدن مني يا أبا الحسن فدنا إليه وعانقه طويلا

رفقة

وقبله كثر اتم الفت الى اصحابه فقال والله لو سلمت
حتى تكونوا كالحنانا وصمتكم كالالاوتار ثم انفضتكم عليا
لكبكم الله على وجوهكم في النار وروى عن نفع الجامع
انه قال سالت ابا حنيفة رضي الله عنه من اهل السنة والجماعة
قال من قدم ابا بكر وعمر واهب عثمان وعليهما وراى
مسح الحامين ولم ينطق في الله بشئ ولم يكن احدا
فدوسه اهل الجماعة وعن سويد بن غفلة قال قلت ابن
عباس رضي الله عنهما يا بن عم رسول الله لا تخبرني من
اهل السنة والجماعة فقال نحن اهل البيت فينا عشر
حصال مرفاته واحدة منهم لم يكن من اهل السنة
والجماعة قلت فاجبرني يا بن عم رسول الله صلى الله
عليه وسلم لاخديهن قال اولها الايمان بالعدرة
خير من شره والثاني هب الى بكر وعمر والثالث
تفضلهما على من سواهما بدين النبي صلى الله عليه وسلم
والرابع الصفة خلف كل امام بر او فاجبرني والرابع

الجهاد مع كل امام والسادس ان لا تكفر احد من
 اهل القبلة بالذنب والسابع ان لا تشاؤا احد
 من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم الا بخير والثامن
 ان لا تشدد على احد من اهل القبلة والعاشر المحرم
 للذين واعلم ان المراد من قوله الصلوة خلف كل
 امام بر او فاجر صلوة الجمعة والعيدين لانها لا ينقذ
 بغير جماعة والمراد بالجهاد مع امام جهاد الكفار فعلى
 هذا انعقد الاجماع والله تعالى اعلم
 في مناقب امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه
 قال الراوي وهو عثمان بن بشير قال قال عمار رضي
 الله عنه الا احدثك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قلت بلى قالت كنت قاعده انا وحفصة يوم اعند
 فاقبل عثمان رضي الله عنه فجلس اليه فاقبل اليه فجلس
 قالت فسمعت يقول يا عثمان ان الله يمسك قبضتي
 فان ارادوك على خلقه فلا تخلو ولا وانك ذلك

انه في سائر
 ناسح الصلوة
 ثمانية من
 العبد لله

خلفه

مات

رايت وبعني قوله صلى الله عليه وسلم فان ارادك
 على خلفه فلا تخلده اى فان يعاكبك فلا تعاك
 معهم فان قتال المسلمين غير حرام وميريل لتلك
 المنزلة الرفيعة التي اعد الله تعالى لك فان العتول
 في قتال المسلمين ليس بشهيد وروى عنه عثمان
 رضي الله عنه انه قال يوم الدار ان رسول الله صلى
 الله عليه وسلم قد عمدا الى عهد فانا صابر عليه وعنه عاتية ^{عنه}
 قالت اشهدني رايت عثمان بن عفان ^{رضي الله عنه}
 في هذا البيت وبني الله وجبريل عليه السلام يوحى
 اليه في ليلة قايضة وبني الله صلى الله عليه وسلم
 يضرب كيف عثمان ويقول اكتب عثمان فما
 كان الله لينزل نبيه تلك المنزلة الارجل اكراما
 عليه فمن سب عثمان فعليه لعنة الله وروى
 عنه عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر
 يريد الحج فترى قوما جلوسا فقال من هؤلاء النعم

فقالوا قد ريش ما ارفقت الشرح فيهم قالوا عند الله
 بن عمر قال ان ابن عمر اني سايلك عشي فحدثني
 هل تعلم ان عثمان قد يوم احد قال نعم قال هل
 تعلم انه تغيب يوم بدر ولم تشهد قال نعم قال هل
 تعلم انه تغيب عن بيعة الرضوان فلم تشهد قال نعم
 قال الرجل الله اكبر قال ابن عمر فقال حتى ابين
 لك اما فانه يوم احد فاشهد ان الله تكا وعنا
 عنه ونحوه عنه له واما تغيبه يوم بدر فانه كحتم
 بنية رسول الله صلعم ان لك ابر رجل ممن شهد
 بدر وسماه فاما تغيب عن بيعة الرضوان فلو كان
 احد اعز بطن مكة بن عثمان لبعثه مكانه فبعث
 رسول الله صلعم عثمان وكانت ببيعة الرضوان
 بعد ما ذهب عثمان الى مكة فقال رسول الله صلعم
 بيده اليمنى هذه يد عثمان وضرب بها على يده
 اليسرى فقال هذه لعثمان اي هذه البيعة لعثمان

فكانت من بيعة قتادة بن النضر

فقال اني لسايل اذهب بها الان معك ايها
 هذه الازواجية المذكورة معك حتى لا يشغل عليك شيء
 في امر عثمان رضي الله عنه وقال ابو داود رضي الله عنه
 ليس احد من الصحابة رضي الله عنهم بهذه الفضيلة الا
 لعثمان فكان يدري رسول الله صلى الله عليه وسلم لعثمان
 فيمن اين ايديهم لانفسهم وروى عن انس بن مالك
 رضي الله عنه قال خرجت يومئذ من بيتي لا ذور
 عثمان رضي الله عنه فاستقبلني امرأة في الطريق
 حننا فنظرت اليها وكدرت النظر اليها ثم قلت
 علي عثمان رضي الله عنه فقال يدخل احدكم علي وفي
 خفيه اثر الزنا فقلت يا ايرالمومنين امي بعد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ولكن فرست صاوة
 وروية بالغلب قال انس بن مالك فبكيت وتيت
 الى الله عز وجل وعن جابر رضي الله عنه قال اني
 النبي صلى الله عليه وسلم رجل ليصلي عليه فلم يصل

عليه فقبل يا رسول الله ما رأينا تركت الصلاة
 على أحد قبل هذا قال إنه كان يفيض عثمان
 فافضه الله وفضايله وناقبه في المطولات فان
 رغبت فعليك بها **باب السابع**
 في مناقب أمير المؤمنين علي ابن أبي طالب رضي الله
 عنه وكرم وجهه عن سبل بن سعد أن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا عطين الراية غدا رجلا
 يفتح الله على يديه قال فبات الناس ينكرون
 أي يبايعون ليلة تم إمامهم يوطأ ما ملأ الله
 أكنافه أخذوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم كلمهم يهون
 أن يوطأ ما يقال إن علي بن أبي طالب فقالوا
 تشتمكي عيينه يا رسول الله قال فارسلوا إليه
 فأتوني به فلما جاء يصف عيينه ودعاه نبي
 حتى كان لم يكت به فرجع فاعطاه الراية فقال
 علي يا رسول الله أقاتلهم حتى يكونوا مثلنا فقال

اتفق على رسلك حتى نزل ربهم ثم ادعهم
 الى الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه
 فوالله لان يهد الله بك رجلا واحدا فخير لك من ان
 يكون لك حجر النعم عن عمر بن حنبل رضى الله عنه
 قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم جيشا واستعمل
 عليهم علي بن ابي طالب رضى الله عنه فقصى في
 السرية فاصاب جارية من ابي نجيعة فاكروا
 عليه وتقاتلوا اربعة من اصحاب رسول الله صلعم
 قالوا اذا القينا رسول الله ^{انما عدوا} فإخراجه بما صنع علي بن
 طالب وكان المسلمون اذا رجعوا من الزحف
 برسول الله صلى الله عليه وسلم فسلموا عليه ثم انصرفوا
 الى رجالهم فلما قدمت السرية سلموا على النبي صلعم
 فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله الم تر الى علي
 بن ابي طالب صنع كذا وكذا فاعرض عنه رسول
 صلعم ثم قال يم الثالث فقال مثل معاقبة فاعرض

عنه ثم قام الرابع فقال مثل قالوا فما قبل اليه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم والغضب يعرف في وجهه فقال
 ما تريدون مني علي ان عليا مني وانا منه وهو ولي
 كل مؤمن من بعد عن علي كرم الله وجهه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله ابا بكر وجني
 انثبه وحملي في الدار الحرة واعتق بلا لامة له
 رحم الله عمر بن الخطاب وان كان مرا نكره الحق
 وماله صديق رحم الله عثمان بن عفان فحبيه للملايكة ورحم
 عليا اللهم ادر الحق معه حيث دار قال صلى الله عليه
 وسلم ما كنت بمولاه فعلى مولاه عمر بن الخطاب الكندي
 قال كنت في الجاهلية فعدت مكة الا تبايع الا بهيئت
 ثيابها وعطرها فقال فاديت الى العباس وكنت
 رجلا تاجرا وانا جالس عنده وانظر الى الكعبة وقد
 خلقت الشمس في السماء فارفعت وذهبت اوجار
 شات فرمى ببصره الى السماء ثم قام مستقبلا القبلة
 علم ان شب الا بيرا حتى حار غلام فقام عمر بن عبد الله

ما نرى في الحديث
 ما نرى في الحديث

في الحديث

ثم

ثم لم البت الا بيرا حتى جارت امرأة فقامت فليتها
فركع الشاب وركع الغلام والمرأة فرفع الشاب
ورفع الغلام والمرأة فوجد الشاب وسجد الغلام والمرأة
فقلت يا عباس امر عظيم فقال العباس امر عظيم اندي
منه هذا الشاب قلت قال هذا يحيى بن عبد الله بن
عبد المطلب هذا ابن ابي من تدي من هذا الغلام
فقلت لا قال من اعل بن ابي طالب هذا اعل بن ابي
هل تدي من هذا المرأة قلت لا قال من هذا خديجة بنت
خويلد زوجه ان ابن ابي هذا يقول ان ربه
رب السموات والارض امره بهذا الدين
الذي هو عليه والله على ما ظهرا لارض كل ما اهد
على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة عن قال مال
الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يا يحيى
بكلم فقفر لكم عامة وغفر لعل خاصة واني رسول
الله اليكم غير يا يحيى ولا ابا يحيى هذا

جبريل يخبرني ان العبد كذا العبد حق العبد من
 احب عليا في هيوته وبعد وفاتي وفضائل عليا
 كرم الله وجهه ومناقبه وكراماته وفوايقه وافعاله
 بالغيث مذكورة في المطولات ^{التي هي}
 في مناقب اهل البيت عزي الي بريد رضى الله عنه
 تقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحطبا
 اذ جاء الحسن والحسين رضى الله عنهما وعليهما قميصان
 احمران بمشايان يعثران فتزل رسول الله صلعم
 فحملهما ووضعهما بين يديه ثم قال صدق الله انما
 اموالكم واولاؤكم فتنة فتظرت الى هذا الصديق
 بمشايان ويعثران فلم ابره حق قطوت حديثي
 ورفعتها عن المروزي فحمدته ان رسول الله صلعم
 قال فاطمة بضعة مني فمن ابغضها ابغضني
 عن عبد الرحمن ابى لقيم ان رجلا من العوام
 سأل ابن عمر رضى الله عنه ولم يبغض الى عمر قال

البعض حيث يضيق التوب فقال ابن عمر رضي
 الله عنهما انظروا الى هذا سال عن دم البعض وقد قتلوا
 بن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الحسن
 والحسين رجائاي في الدنيا وجزاء ينقل من الثغاة
 عن محمد بن عباد في سنة ست وتسعين باليمن
 انه لما كان في جوارى رجل صالح فرأى في منامه
 كأنه القيامة قد قامت وان المراط قد بسط
 والبنى صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر وعثمان
 وعلي رضي الله عنهم قد قعدوا على الخوض والحوض
 والحسين رضي الله عنهما قد استجيا من ورديها
 فدفنت منهما فقلت لهما اسقيا في فابيا مني بقي
 فدفنت من النبي صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله
 من الحسن والحسين ان يسقيا في فقال رسول الله
 صلعم لا تسقياه فقلت فلم ذلك يا رسول الله قال
 لأن في جوارك رجلا يلعن اصحابي ولم تنم

فعلت يا رسول الله ذلك رجل ذو شظية وله قدر
ومنفرة عند الناس ليس بي طاقة يا رسول الله فخرج
رسول الله صلعم اليه سكيناً ملوياً فقال لي اذهب
فاذبحه فذهبت فذبحته فأتيت رسول الله صلعم
فقلت قد ذبحته يا رسول الله قال فذلك جعل الله
على يدك ثاراً لى السكين فناولته فقال يا هني
يا هني استحياء فاذنت الكاس بيدي فلا ادري
شربت ام لا فاستقطيت ولم يكن حينئذ الخمر الهوى
وسميت ~~الاميرة~~ دولة فاذا هم يقولون فلانة
فخرجت ~~الى~~ فركب الائمة فحمل هذا الالهواء
ولم ان فقلت يا جان هذا شئى قد رايت فى المنام
وانما فعلت فذهبت الى الائمة وقصصت على الوص
فقال الائمة اذهب فجزاك الله خيراً انت بهي و
القوم راء اب رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال فى النفس ابا بكر وعمر وعثمان وعلياً سمعته الله

في قبره كلباً او غنماً او علماً كانت الدنيا الرابعة ركب
الامير في هذه وانما معه حقاً يشتر ذلك البقرة فوجدناه في
الحمد ودرسه ريس خير ووجد حبيب استاذنا
من غرضه ان يروي في سائر الصحابة
روى في الثقة انه صلى الله عليه وسلم قال ان الله
اختارني واخيارني اصحاباً باخبل لي منهم وزراء
وانصاراً ممن سبهم فعليه ائمة الله والملائكة وال
اجميين لا يقبل الله منهم حقاً ولا عدلاً وعن ابي عبد الله
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
في اصحابي لا تتخذوهم عرضاً بعدى فمن احبهم فحبي
احبهم وعن عبد الله بن زبير ان عمر الخطاب رضي الله
تأم بالجلابية فطيباً فقال ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم تأم فيها فطيباً كقياي فيكم فقال اكرمو اصحابي
فانهم خياركم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم نظره الى
ابي آية الله بن

رسول الله صلى الله عليه وسلم فادرج لهم الجنة
في كتابه محسنهم ومسنينهم قال قلت في اين موضع
ادرج الله تعالى منهم الجنة في كتابه قال سبحان الا
تقروا قوله تعالى والسابقون الاولون من
المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان
رضي الله عنهم ورضوا عنه الاية فادرج الله تعالى
لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الجنة والرضوان
وسطر على التابعين شرطاً لم يشترط عليهم قلت وما
اشترط عليهم قال بشرط عليهم بان يتبعوهم باحسان
يقول يقيدها باحسانهم للحسنة ولا يقيدها بهم في غير
ذلك قال ابو محمد فوالله لكافي لم اقرء ما عني سيدة
الا لمرضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من اصابني كان قايدهم نورهم يوم القيمة وفي رواية اخرى غيرة
عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اصابني عارض فمغني لاهل
ملك الارض عنه جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله من اصابني كان قايدهم نورهم يوم القيمة وفي رواية اخرى غيرة عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم

باب من اصابني

وعن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ارحم ما بيني وبينكم واشدهم امة الله عمر و اصدقهم حياء
 عثمان بن عفان و اقرهم كتاب الله علي بن طالب
 و ابي بن ابي كعب و اقرضهم زيد بن ثابت و اعلمهم
 بالجلال و الاحرام معايش جبل الادان لكل امة امين
 الا و ان اخبر هذه الامة ابو عبيد عن الجراح رضى الله
 عمنما و عن ابي سعيد العمري عن ابي بصير رضى الله
 عنه قال ان الناس كانوا يقولون لكثرة الحديث عن
 النبي صلى الله عليه وسلم ابو هريرة و ابي كعب الرض
 رسول الله شبع بطون حديثه لا اكل الخبز و لا
 البس الخبيث و لا يجزيه فلان فلان فانه و كنت
 اوصف بطني يا اخي من الجوع و ابي كنت لا اقول
 الرجل اية اذ اتيته في الزمان في يغلب الى بيته
 فيطعم طعاما و احب الناس اليه ان يكون جوعا
 و ابي غالب رضى الله عنهما كان يغلب يتحفظون

ما كان قديماً حتى انه كان يخرج علينا المعلمة
 التي ليس فيها شيء منسحقاً فتلعث ما فيها من لغات
 اخرى قال رضي الله عنه ان الناس يقولون اكثر
 ابو هريرة حديثاً من رسول الله صلى الله عليه وسلم والله
 لولا آيات من كتاب الله ما هنت شيئاً ثم يتلوا
 ما تيت الآيات ان الذين يكتمون ما انزلنا من
 البينات والهدى الى قوله وانا انزلنا الفرقان وقول
 ما انزلنا من الآيات ان اخواننا من المهاجرين كان
 شغلهم الصفت بالاصفاق وان اخواننا من الانصار
 كان يشغلهم العمل في اموالهم وان ابا هريرة كان
 يلزم رسول الله صلى الله عليه وسلم على شيع بطنة ما يحفظ ما لا يحفظ
 ويحفظ ما لا يحفظون وشاقي بالاصحابة رضي الله
 عنهم مذكورة في المطولات فان رغبت ان تعرفها
 على التوفيل فليكن بها الباب العاش
 في مناقب الامام الاعظم ابي هاشم رضي الله عنه

روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال خير الناس
 قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يحيى قوم
 يسبق شهادة احداهم بيعة يمينه شهادة ولا يخفى
 على احد ان ابا حنيفة رضى الله عنه داخل في الهجرة
 بمقتضى هذا الحديث لكونه من القرون الثلاثة من حيث
 انه اذكر بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم وسمع
 منهم الا حديث على ما روى عن ابي حنيفة رضى الله
 عنه قال حججت مع ابي سنة ست وتسعين ولى سبعة
 سنة فاذا انار شيخ قد اجتمع الناس اليه فقلت
 لابي من هذا الرجل فقال هذا رجل قد حبس محمد صلى الله
 عليه وسلم يقال له عبد الله بن الحارث فقلت اى شي
 عنده قال احاديث محمد من رسول الله صلوات
 قد منى اليه حتى اسرع منه فتقدم بين يدي حتى يفرج
 عنى الناس فدفعت منه تسعة يقول سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول من تقى الله دين الله

كنهه الله بهم ورزقه الله وصيته لا يحب وعن
 بشري الوليد عن ابي يوسف وعن ابي حنيفة
 قال سمعت انس بن مالك رضي الله عنهما يقول سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول الدال على الخير كفاعله
 والله يحب باغاثه اللعان وقد ادرک ابو حنيفة
 من الصحابة ايضا عبدا لله بن ابي اوفى وابا الطويل
 عابرين واثله رضي الله عنهم اجمعين وقال ابي المبارك
 نوكر ابو حنيفة بين يدي داود الطائفي فقال داود ثم يدي
 به الشاري وعلم يقبله قلوب المؤمنين فكل علم ليس
 من علمه فهو بلاء على حامله معه علم بالحلل والحرام
 والنجاة من عذاب الله قال السفيان الثوري رحمه الله عليه
 من وقع في ابي حنيفة يشي فكأنه وقع في النبي صلى
 وعن منصور بن شام قال كنا مع عبدا لله بن المبارك
 مائتا وسية اذ جاءه رجل من اهل الكوفة فوقع في
 ابي حنيفة فقال عبدا لله ويحك لا تخرج في رجل صلى

اللانف
 الحيرة

الفقه م

حمداً وأربعين سنة فمات صلوة علي وصيه
 وكان يجمع القرآن في ركعتين في ليلة وتعلمت الذي
 عندي منه يعني من أبي هنيئة وقال عبد الله بن داود
 من أراد أن يخرج من ذل العمر والجمل ولذة الفقه
 فليمنظر في كتب أبي هنيئة وقال عبد العزيز بن داود
 وأبي هنيئة محقة التي لا يتحقق بها لانه من أدبه فهو
 شئى ومن الغرض فهو مبتدع وقال أحمد بن عطيّة
 سمعت يحيى بن المولى يقول الرواة عندي قراءة
 خمره والفقه فقه أبي هنيئة على هذا وذكر الناس
 وروى عن البخاري قال دخل إلى هنيئة على جعفر
 بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب
 رضي الله تعالى عنهم فلما نظر إليه جعفر قال كاني أنظر إليك
 وانت تحبني سنة فبدي ما اندرست وقال أبو عاصم
 اني لأرجو أن يرفع لابي هنيئة كل ليلة إجازتي و
 قال ابن المبارك لو لاني الله تعالى ما كنت أعرف

فقال له العلم ومن عبد الله بن محمد بن حنبل رحمه الله
 عليهم السلام سمعت ابي يقول اذا جمع ابو حنيفة وابو
 يوسف ومحمد فمسلة طلاء اصب فلا نفيم لان ابو حنيفة
 ابراهيم النخعي والقيس داود بن يوسف ابو النخعي والقيس
 ومحمد ابراهيم النخعي واللسان وقال علي بن محبوب
 ان ابا نفي رضي الله عنه يمشي الى الدار بركب ابي حنيفة
 رضي الله عنه ارجئي الى قبره في كل يوم زائرا
 لما دعا وصفت لي حاجة صليت ركعتين وحيت الى
 قبره وسالت الحاجة عنده فما تبعه حتى تقضى الله
 حاجتي وقال بعض من له ممارسة في علم الفقه ان
 فقهاء الامة بمنزلة الدائرة وابو حنيفة بمنزلة المركز
 يعني بانها باصل الفقه وغيره فرع عنه كاعضاء الشجر
 نسبة الشجر وفصلها له ومناقبة اكثر من ان تحصى
 كما يشهد به كتب الاحاديث قال في الباب
 الحارثي عشرة مناقب الامام المظفر محمد بن ابي

عنه

الثالث ففي رضي الله وعن وثالثه بن الاسقع رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما تزالون
 بخير ما دام فيكم مني آني وصاحبي ووالداهما وآلوهن
 بخير ما دام فيكم من رأي من رأي من رأيي ووجه
 من صاحب من صاحبي وفي رواية انس رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارحم من رأيي ومن
 رأي من رأيي حتى يبلغ اربعاء او يرد الحديث ابو
 موسى في بعض تصانيفه في محبة جمع الصحابة رضي
 الله عنهم وجه الاستدلال بالحديث على صحة الثالث ففي خبر الله
 هو ان النبي صلى الله عليه وسلم اخبر في حديث الاول
 باستدلال الخبر ودوامه في الامة من القرن الذي هو فيه
 الى القرن الثالث وفي الحديث الآخر دعا وترحم على
 اهل القرن الذي هو فيه الى القرن الرابع والثاني
 كان من القرن الثالث لانه ولد من خمسين مائة ومات
 سنة اربع مائة فيمتد له الحديث على ان اطلاق

عنهم

الجز الذي حصل فيه الشافعي إنما كان بركة الشافعي
وعلماء عصره كامام أهل الحديث أحمد بن محمد بن حنبل
بن يحيى بن معين بن شيبان بن عوف بن غيرههم من
كبارنا نسبه رضي الله عنهم وذلك لأن النبي صلى الله عليه
وسلم كان عالماً من طريق الوحي والمعجزة أنه سيظهر
وبعده في أئمة ينورون دينه وسريته ويحتدون
في قمع البدعة وانظما رسنة صلى الله عليه وسلم فنص على
خيرته شك القرون ومروى أن الثقة أنهم قالوا لعد
اعظم الله بركة الشافعي على معاصره يومًا فيوماً وسأله
يومًا على عمر الإمامة فقال إمامة أبا بكر رضي الله عنه قضاء
الله تعالى في سمايه وجمع عليه قلوب اصحابه صلى الله عليه وسلم
بما دل عليه كتاب الله تعالى بوضه جليته وإن ذلك
يا أئمة المسلمين قال قال الله تعالى عز وجل قل يا أيها الذين
آمنوا لا تعبدوا من دونه إلا ما يملككم من أنفسكم وأولئك
عند ربنا الباقون قال بعضهم قد اختلفوا في تفسير هذه

الآية وان القوم الذين وصفهم الله باولي اهل بيته
 منهم قال بعضهم بنو حنيفة وقال بعضهم فارس فقال بعضهم
 ان اثنى فني رضي الله عنه الى الاميرين كان نبي وآله على
 امانة الى بكر رضي الله عنه ان كانوا بني حنيفة فهو الذي
 تولى قتالهم وان كانوا فارس تولى قتالهم وهو
 لا يكره رضي الله عنه فقال بعض القوم يا امام المسلمين
 لعل عارضت الذين لا يثبتون الخلافة له اي لابي بكر
 فاجاب اثنى فني رضي الله عنه لا يفكر من عارضت في
 طاعة الله تعالى قال سودا البياض يعني من هو اثنى فني
 لذلك القائل ان التصديق بخلافة اثنى فني طاعة عن
 ابي عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سيكون بيدي على راس الامة من اهلي رجل اسمه سمي
 وخلقته كخلفي يملأ طبق الارض علما كما فطنت جملها
 فطلبوني من رايه واخذ رايه وروى انه كتب عبد الرحمن
 بن مهيدي اثنى فني رضي الله عنه ان اكتب الي بيان

بعض نقدي
 الصدوق ولا
 الى غير ذلك
 في مستطوع ط
 ملكت م

من علم فكتب اليه بالرسالة فلما قرأه عبد الرحمن قال
ما ظننت من العلماء انه يكون في هذه الامة اليوم مثل هذا
الرجل وان الله خلقه مثل هذا الرجل وعن محمد بن علي
المدني ^{في بيان العلم} وفي ذكر بعض المشايخ الذين قرئوا العلم بالعلم
وسبب توبتهم ورجوعهم الى الحق بالكلية عن عبد
بن عمر رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
اللهم اني اعوذ بك من قلب لا يخشع وودع لا يسمع
ونفس لا تشيع ومن علم لا ينفع اعوذ بك من هؤلاء
الاربعة وفي رواية اخرى سلوا الله علما نافعا وتعودوا
بالله من علم لا ينفع وعن انس بن مالك رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العلماء امناء الرسل بالحق واللو
السلطان ويدخلوا الدنيا فاذا دخلوا الدنيا خافوا
ذاعتهم لوهم واحذروهم على دينكم وقال عيسى بن مريم
عليه السلام من علم وعمل وعلم فذلك الذي يدعى في

ملكوت السموت عظيم كما قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه
 لعبد الله بن مسعود رضي الله عنه من ارباب العلم قال ان الله
 يعلون بخلون قال فما ينفع العلم من صدور الرجال
 قال الطبع قال الناس كلهم موقى الا العلماء والعلماء كلهم
 سكرى الا العاقلون بالعلم والعاقلون معذورون الا
 المحضون والمخلصون على خطير فقال صلى الله عليه وسلم
 لا تجالسوا عند كل عالم الا من يدعوكم من حسن الى حسن
 من الشك الى اليقين ومن الكبر الى التواضع ومن العداوة
 الى النصيحة ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى
 الرخصة اي من الرغبة في الدنيا الى الخوف من الله تعالى
 والآخرة وروى عن امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله
 عنه قال اذا لم يعمل العالم بعلمه استمكنوا الجاهلون ان يعلم
 منه لان العلماء اذا لم يعمل بالعلم لا يشفع العلم اباه ولا
 غيره وانما جمع العلم بالاقوال لانه روي ان رجلا من بني
 اسرائيل جمع ثمانين تابوتا من العلم فادعى الله تعالى الى

يعلمون

يحيى من انبياء مثل احمد الحكيم لو لمعت مثله مع الشمس
 الا ان تغل بهذه الاشياء الثلاثة اولها ان لا يحب الدنيا
 فاما البيت مدار المؤمنين والثاني ان لا تصاحب الشيطان
 فانه ليس برفيق المؤمنين والثالثة ان لا تؤذى المؤمنين
 وتعال اذا كان يوم القيمة تعلق الجبال بالعلماء فيقولون
 انتم قد علمتم علم تدلوننا ولم تنفوا حقنا وقعننا فيما وقعنا
 وسئل النبي صلى الله عليه وسلم اى الناس شر قال العالم
 اذا فسد وتعال اذا فسد العالم فسد لغا ود العالم وروى
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تعلم العلم لا يرحم
 وقل النار لي يا بهي به العلماء او يمارى به السفهاء او يصف
 به وجوه الناس اليه او ياخذ به من الامر او قال فضيل
 بن عياض رحمه الله عليه اذا كان العالم راغبا في الدنيا
 حريصا عليها فان مجالسته تزيد للجاهل جهلا وللفاجر
 فجورا وتعنى قلب المؤمن قال سويد البياض جهلا الله
 من اهل الجنة الا حديث الوردية في منة الدنيا

الدنيا
 الدنيا
 الدنيا

وطالبه

وطالبه كنية لا يبع هذا الحديث ذكرنا واعلموا ايها الاخوان
 ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يسموا قاضيه ثم غلب
 بتسمية روى صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة
 فوقها فتقبل لهم الصحابة ولا اذكر اهل البيت الثاني سمي
 من صحب الصحابة التابعين وروا ذلك اشراف سمي قبل
 لمن بعدهم اتبع التابعين ثم اخذت الناس وتباعت
 المراتب فتقبل الخواص الراس من بعد التابعين ممن لهم سدة
 رعاية بابر الدين الزيادة والعباد ثم ظهرت البدع وحصل
 التباين بين الرق فكل فرق ادعوا انهم ذكرا و
 هذا من اهل السنة المراءون انفسهم مع الله طائفة
 تلوهم من طوائف الغفلة باسم القهوف فاشتهر هذه
 الاسم لولاء الاكابر قبل اليايين من الهجرة ونحن نذكر
 في الحاشية سير بعض من سارح هذه الطائفة ترغيبا للطلاب
 وتنبها للعاقلين ان الله تعالى فقههم ابراهيم
 احمد بن منور مكرورة بلج كان في ايام الملوك فخرج يوما

الغزوة

للصديق فانما رتقنا اواربنا وهو في طلبه هتف به يا قن
 الهذا اخلفت ام لهذا امرت ثم هتف به من قبريوس
 رحمه والله ما لهذا اخلفت ولا لهذا امرت فمنزل من
 دابة وعقدت التوبة مع الله تعالى وصادف راعيا
 لابيه فاخذ بجمبة الراعي فرسوف فلبسها واعطاه فرسه
 ومعه من السلاح ثم انه دخل مكة وصحب بها خيال الذي
 وفضل العياض وكان ما ياكل فرجعت يده مثل اللسان
 حفظا لبائتين وغير ذلك كان كبر الشان في باب
 النوع

وكان الجنيده الله يقول احمد بن الحارث رجا له الشام
 وهو يقول في نظر الى الدنيا نظر ارادة ذهب اليها
 اخرج الله تعالى نور اليقين والزمه في قلبه وقال الهيا
 من عمل بلا استماع سنة بطل عمله قال ابو جعفر عمر بن سليمان
 الحمد ادا ورايت المرء يدعك السماع فاعلم ان فيه بعية
 منه البطالة وهو قال من لم يزن اخاله واهواله

الحمد

في كل وقت بالكتاب السنة ولم ترم في هذه فلا فائدة
في ديوان الرجال وروى انه قال النخعي قوته ما وجدنا
لباسه ماستر ومكته هبت نزل

ومنهم ابو يزيد طيفع بن عيسى البسطامي رحمه الله عليه
وكان جده مجوسيا اسلم وكانوا ثلثة اخوة اقام و
طيفع وعلكي وكلام كانا زيدا وعبادا و ابو يزيد كان
اجلهم حالا

وروى انه قال عجلت في المجاهدة ثلثين سنة فماتت
شيئا اشد علي من العلم وتابعته ولولا اختلاف العلماء
ولتبعيت فاختلاف ~~العلماء~~ وقل انه لم يخرج منه
الدينا حتى استظهر القرآن ربحا براقة نحو القبة فالقوت
ابو يزيد ولم يسلم وقال هذا غير ما روى علي ادب منه
اداب رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون ما روى علي ما روى عليه
وسئل ابو زيد عن ابتلايه وزهده فقال البيت الزهد ضربة
فقتل لا اذا قال لا اني كنت ثلثة امام في الزهد فلما كان

(314)

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه چنانکه در خواست درویشان بود اهل در بر
رسا که سخن اهل شریعت باز سخن اهل حکمت باز سخن
اهل وحدت بیان کرده آید اما آنچه اعتقاد اهل درویش
است درین کتاب نیاموده ام ازینبر آنکه نه هر آدمی که
باشد همه چیز را بداند و نه هر آدمی بداند بتواند گفت
و بداند نبشت که آدمیان در تحصیل علوم متفاوت اند بک
کار یا از جهت آنکه هر یک آلت کاری و فطره فیزیکی آن
کار خود تواند کرد که کل بشر را خلق که اگر چنان بودی
که جمله را استعداد یک چیز بودی نظام عالم کسیر بودی چنانکه
آدمی که عالم ^{فالمیت} صغیر است اگر جمله اعضای او را استعداد یک
چیز بودی ناقص بودی و نظام وجود او نبود پس ^{عقوی}
از اعضای او استعداد کاری دارد و هر یک را خود تواند

اگر و اگر بظاهر چنین می نماید که هر یک کار خود میکنند فاما
 در حقیقت خدمت یکدیگر میکنند که دست خدمت سر میکنند
 و سر خدمت خود را میکنند و اعضای ظاهر خدمت می
 میکنند و معده خدمت جگر میکنند و جگر خدمت جله بدن جمل
 اعضا را چنین میدان و هر یک از کار خود و بجزند و چنانکه در
 وجود عالم تنفیذ و استی در وجود عالم کار گیر میدان که هر چه
 هست و هر که هست جمله اعضای یکدیگر میکنند و هر یک استی
 کاری دارند و همان کار میتوانند کرد و در حقیقت خدمت یکدیگر
 میکنند و معده معاون یکدیگر میکنند و نقصان هر یک نقصان دیگر
 چه بنگار پوش و رعایت و معاونت رعیت میکنند و رعیت
 مدد بپادشاه میکنند و پادشاه خدمت درودگر میکند و درودگر
 خدمت اهلک میکند و اهل شهر خدمت اهل روستا میکنند
 و اهل روستا خدمت اهل شهر عالم کار عامی میکنند عالمی
 کار عالم و جمله افراد موجودات چنین میدان بدانکه عرض این
 سخن اما بود که آنچه اختیار این درویش است در کتاب لطائف

نیا و دوم زیرا که هر آدمی که دست او را همه مذمب باشد
 یکی مذمب پدر و مادر و عوام شهر تا در میان کدام طایفه
 باشد البته او را در اول مذمب باشد که کل مولود یولد
 علی فطرۃ الاسلام نابوکه یهودانه و نصیرانه و مجسانه
 و بجم مذمب پادشاه اگر پادشاه را عدل باشد شمر اهل
 شهر و ولایت عادل شوند و اگر ضعیف باشد ضعیف شوند و اگر
 شیعی باشد شیعی شوند از جهت آنکه همه کن اقریب یامین
 مطلوبست که الناس علی دین ملوکهم سیوم مذمب یا راست
 تا بآیه اذات دارد و بآیه وستی می در روز که امر علی دینا
 این مذمب میان او میان خلیل دوست و غیر خلیل را برین
 اطلاع نیست و از غیر او پوشیده باید داشت که استر فایک
 و ذمیک و ذمیک و سنت عزیزان پیش از چندی بود که
 که جماعتی در صحبت ایشان می بوده اند در هر که اسعد او
 قبول اسرار و محافظت امانت میدهد امانت را تسلیم
 او میکرد و دوست میکردند که دین امانت خیانت نکنند

از این جهت و

و از اهل دنا محرم پشتمیده و درید و بارسل و محرم رسیده
 بلکه از خاتم تاکنون بلکه از دوم تا این دم هر که از خفای خیر
 یا خیرت صحبت و انانی یا خیرت پس هر که طالب است
 و حقایق است باید که خود را از اهل صحبت گرداند و صحبت
 هر چه خواهد طلب کند که از کتاب کار بر نمی آید و خدا تعالی
 بین افراد و الرجال و هر دنائی که بوده است و از طریق
 سخن گفتن با اهل صحبت دیگر بوده است و با اهل کتاب
 دیگر و علامت اهل کتاب است که همه روز و روزگاری
 و مستقبل باشند و از حال بی بهره و علامت اهل صحبت است
 که هرگز در ماضی و مستقبل نگذرد و از وقت و حال با نصیب و
 بر خور و از باشند بد آنکه بعضی از سالکان باشند که تحمل بار
 اسرار نتوانند کرد چنانکه خود و باریک باشند تا که سبلا
 بسیار دردی آید تحمل نوانند کرد و از سوزید و همچنین سالکان
 ضعیف باشند تا که در دردی عظیم بر ایشان فرود آید تحمل
 نایابان که از ایشان سخنهای ظاهر شود که در آن فایده نباشد بلکه

نقصان بسیار باشد و گویند رازیانی و در دو حال اولی که
 ماند که ناکاه کنی باید و که چون کنی باید البته پنهان شود
 ز جهت آنکه قوت و استعداد آن ندارد که نگاه دارد و چون گوید
 سخن از دست برود و سرم در سر کنج رود و بعضی رو و خانه ها و
 دریا یا باشند که هر چند سیلاب یا در ایشان آید پیدا نیاید
 چنین بعضی آب باشند که در محل بار بار سرار قوی باشند اگر چه
 بصورت ضعیف و نزار باشند اما بعضی قوی و گیار باشند بهتر
 و زودتر روند و بر آبی غرق نگردد و اگر خوانند و در معانی
 از بحر باطن خود ظاهر گردانند اما بی صدق صورت ظاهر نکنند
 از نظر انحراف بران بیفتد چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام
 که در معانی بی صدق صورت ظاهر نمیکنند و در صدقها
 صورت تعبیه میکنند و با خلق میگویند تا باشد که بطعین صدق
 صورت کنند و بناسند تا جوهر شوند و از آن بر خورده
 یابند و چندین مذاهب مختلفه که پیدا آمد بسبب آن بود که طایفه
 سخن انبیاء و اولیاء را ندانستند و مصلحت بدان بود که ایشان

کردند و انسانی که جوهر معانی را پی صدق و صورت ظاهر کردند
 از جهت بسیار برای آن رسیدن مایوس پیچیده درین کتاب جوهر
 معانی را پی صدق و صورت ظاهر خواهد کرد و سخن را
 بهایس نخواهد گفتن از جهت آنکه اینها سخن نیست بلکه
 سخن و بیک آشت که گفته می آید اما مقصود از قصی خاص
 سخن این پیچیده است سخن در روی از اول تا آخر بطریقه
 متقدمانست فائحه الکتاب از کف الحقایق و دریاں آنکه
 مذمب مختلف در انت محمد علیه السلام جدید است و این
 خلاف از یکجاست و مذمب تقیم ازین جمله کدام است
 بعد آنکه نقل میکنند که رسول علیه السلام میفرماید که امت من
 بعد از من بشمار و فرقه شدند و همه در آتش اند الا یک فرقه
 و امت موسی بعد از من بشمار و یک فرقه شدند و بعد از
 او یک فرقه و امت عیسی بعد از من بشمار و دو فرقه شدند
 جمله در آتش اند الا یک فرقه و امت من بعد ازین بشمار و دو
 فرقه شوند و جمله در آتش اند الا یک فرقه قال النبی علیه السلام

کتاب
 ۳۷

ابراهیم

استغرق استی من بعدی علی ثلاث سبعین فرة معظم
 في النار الا فرة واحدة یعنی فود بود و پس بر نیاید که است
 پس من بمشاد و سه کرده شوند و هم در دوزخ باشند
 هر یک کرده که بهشت روند بدانکه کسی از اهل اهل
 شریعت شیخ منصور را تریدی که مذہب ابوحنیفه دارد و امام
 محمد غزالی که مذہب شیخی دارد و شیخ ابو هفوف که مذہب
 شیخه دارد و رضوان الله علیهم اجمعین در اصول فروع
 مذہب شیخ از امام کس گفته اند و سخن هر کس را در فضل
 شرح فی توفیق و بی توفیق و بی زیادت و نقصان بیایم
 آنچه آنچه اهل تحقیق در معانی گفته اند بیان کنیم بحول الله
 هدای بدانکه رئیس اهل سنت شیخ ابو منصور را تریدی و
 حجت الاسلام محمد غزالی میگویند که اصل این مشاد و دو
 مذہب که اهل آتش اند شش مذہب اند تشبیه و تطایر
 و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه خدا را
 تبصیرت نماز اوصاف کردند و یہ مخلوقات مانده کردند

بترمه

و اهل تعطیل خدا را سکر شدند و نفعی صفات خداوند
 و اهل جبر اختیار و فعل بندگان را سکر شدند و کار خود را
 بخداوند اضافت کردند و اهل قدر خدای خدا را بخود نسبت
 کردند و خود را خالق افعال خود گفتند و اهل رفعت درستی
^{می بینند} غلبه کردند و در حق صدیق و فاروق طعن کردند و گفتند
 که هر که بعد از محمد بن اعلی پیوست نکرد ^{بما} از اهل بیت خود
 ندانست از دایره ایمان بیرون رفت و اهل نصب و
 و دوستی صدیق و فاروق غلبه کردند و در حق علی طعن
 و گفتند که هر که بعد از محمد بن اعلی با صدیق و فاروق پیوست
 نکرد و این را از اهل بیت و امام ندانست از دایره ایمان
 بیرون رفت و هر یک از این فرق سنگانه بد و از دفرقه
 شدند و مشاد و دفرقه جمع آمد و جمله در آتش انداختیم بخت
 که حکیم فی النار الماده احدثه و فرقه دیگر که غیر ایشان مشاد و دفرقه
 اند از اهل نجابت اند زیرا که بر مذموب تقیم اند و مذموب
 مستقیم نیست که در پیش مذموب نباشد زیرا که این سخن

و امام

مذہب در وقت محمد صلعم نبود و بعد از وی پلا در جمیع
 انکه ابتدای هر یک ازین مذہب شش گانه معلوم است کہ
 در کدام وقت بود و در کدام شهر و آنرا کہ پیدا کرد
 آن چون بود پس مذہب یقین آن باشد کہ محمد صلعم صحابہ
 کرام بران بوده باشند و این مذہب یقین باتفاق اہل اسلام
 مذہب یہ آہستہ آہستہ جماعت است این بود فلاحہ خن
 شیخ منہور مارتیدی و محمد الاسلام غزالی کہ کتبہ سیریل
 اجمال ہذا لکھ شیخ ابو حفص طوسی سیکوید کہ اصل این معناد
 یہ مذہب دو مذہب است مذہب نو اصیب و مذہب
 روافض زیرا کہ محمد علیہ السلام آن روز کہ از دار فنا بدار
 بقارعت فرمود از صحابہ چہل ہزار کس حاضر بودند و جملہ
 بار بویہ مچت کردند و اورا بجلافت نشانہ ندانانہ کس
 کہ با او مچت نکردند و بجلافت اوراضی نبودند علی و مخدومہ
 دیگر از صحابہ و آنجماعت این مخدومہ کس را کشتہ رقصہ نایابی
 ترک کرید و از ما جدا شدہ شد بدین سبب کہ ابی ادریس

ہر وہ

اطایس نزد کس می برار گشته نصبتهم لابی بدیلا فضل نصیب
 خلافت ابو بکر گردید می آنکه شما را نصیب پیشه و بدین سبب
 تعجب ایشان نواصب است و هر یک نام را ازین دو مذهب نام
 شد یک نام را خود بر خود نهادند و یک نام را ختم بر ایشان
 نهادند تمام صحابه خود را اهل ایمان را اهل سنت و جماعت
 نام نهادند پس این نزد کس ایشان را نواصب خوانند برده
 خود را اهل ^{الان} اهل شیعه نام کردند تمام صحابه ایشان را
 رد افض خوانند نهادن آنکه مذهب نواصب ^{بی} بی و صحیح
 شدند و مذهب رد افض هر دو فرقه که کلمه نه الفار لا اله الا الله
 و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند
 و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و رسالت و امامت
 ایمان دارند و هر چهار را تصدیق کنند بد آنکه بر خدا استقامت
 واجب است که یکی را از بندگان خود برگزیند و بر رسالت
 بندگان فرستد تا بندگان او را از راه مستقیم بفرماند
 بفر کنند می باید که موصوح باشد از ضایع و کبائر تا قتل او

محبت باشد و بر رسول که فرستاده حق است هم واجبست
 که یکی را از امتان خود بکلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
 باشد و این خلیفه هم می باید که معصوم باشد از ضایع و کبایر
 و بدین خلیفه هم واجبست که یکی را بکلافت خود برگزیند
 تا بعد از وی بجای او باشد و هم چنین تا هرگز روی زمین از
 امام خالی نباشد که قیاس و رای و اعتماد خود حکمی در دست
 روانست و اجماع است محبت نیست مگر موافقی و در میان
 خود نمی زنند و وصی و خلیفه گردانند و بعد از محمد علیه السلام
 بهترین و داناترین جمله انبیا و رسولات است و باقی ۴ تن
 که هم از فرزندان وی اند هم چنین اند که اول ائمه هدی است
 و آخر هجی اول این بود سخن خلاصه شیخ جعفر طوسی اگر گفته
 بد آنکه نزدیک محققان این جمله مختلف است و اعتماد را
 نشاید بجهت آنکه داناتی نیکوید که در ولایت فارسی هند و
 یافند که با من متشابه مذمب تعلق نداشت و این صد
 حالی موجود است و جمله از قرآن و حدیث میگویند که از اول

قرآن تا آخر قرآن بیان مذہب است پس نظر کن در عالم
که چند مذہب باشد و اگر درست نشود که این حدیث از
رسول است نادرستی باید کرد اگر درست نشود فخر اعاذ الله
بر او شاید و هم ازین دانایکونید که اصل این صمد مذہب
چهار مذہب است مذہب تسبیح و مذہب حلول و مذہب
اتحاد و مذہب وحدت و مردم را درین چهار مذہب غلط
بسیار واقع شده است
نساب این مختصر باشد بدانکه قواعد و مآخذ این مذہب
سلسلی هستند هر که قواعد که این مذہب را بداند سلسله
چهار را بداند مونس تسبیح بر معرفت تسبیح و حاصل کرد این علی
صیقلی و حاصل کرد این اخلاق پسندیده و حاصل کردن
بخود و انقطاع از دنیا و لذات بدنی و حاصل کرد این تسبیح
و اشتیاق و با فردا و پاک هوا و لذات روحانی و در حال
تسبیح بدانکه تسبیح عبارت از آن است که چیزی را که از او
و مانند آن صورت صمد اول یا بهتر از آن بگوید و قوله تعالی

مانع من آیه و نه سمانات بجز مهابت او و منها و نه عبادت
 از آن است که چندی صورتی و گذارد و صورت دیگر و صورت
 اول بگوید که نفس جزوی از عالم علوی که اعلا علیین نفس
 کمال است بمنزل غاک می آید که اسفل است بنفیس است بحدی
 و برین منزل می باشد و پرورش می یابد بسبب کمالی افلاک و نجم
 که بر کمال یک میگردند و آثار فیض بجا که می آید میسرانند
 و برین منزل نام انفس جمادی است و چون از جاد و نبات
 می آید نام او نفس حیوانیت و چون از حیوان غیر ناطق
 بر تبه انسان میسر نام او نفس انسانی است و برین
 مرتبه بکمال خود که عبارت از دانستن حقیقت خود و حقیقت
 پروردگار خود و اسما و صفات او جل و علا و اتقائات و صفات
 حمیده و اخلاق پسندیده است میسر و بعالم عقول و نفوس
 می پیوندد و او نفس فلکی است این بود مراتب پنج که گفته آمد
 و اگر در منزل حیوان ناطق کمال خود حاصل نکرد و بعضی
 مشغول شد بعد از غایت و منزل حیوان غیر ناطق بر نبات

او از نبات بجاده و بقدر معاصی عذاب گشته است مرتب
 نسخ آنگاه باز بمراتب برآید تا بجهودی مطلق رسد و درین
 مرتبه کمال خود حاصل کند و بعد ازین اوقات بعالم خود پیوندد
 و اگر این توبت دیگر کمال خود حاصل نکند بعد ازین اوقات باز
 بمراتب باز گردد چنانکه گفته آمد یعنی یکبار و دو بار و سه بار
 و صد بار و صد هزار بار باز فرآید و میروند تا وقتی که کمال خود
 حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد بعالم خود که عالم عقول
 و نفوس است پیوست این سخن در رساله نه اول شرح خواهد
 آمد بدانکه اهل تسبیح میکنند که
 علوم حقیقی چهار چیز است معرفت نفس آنچه تعلق با او دارد
 و معرفت باری و آنچه تعلق با او دارد و معرفت دنیا و آنچه
 بدین تعلق دارد و معرفت آخرت و آنچه تعلق با آخرت دارد
 بدانکه این سه اصل که گفته آمد علم بود و آن سه اصل دیگر
 که حاصل کردن اخلاق نیک و حاصل کردن بحد و اعتدال
 از دنیا و لذات و شهوات بدنی و حاصل رغبت و استیاق

با خست و با دراک حقایق و لذات و جهانی علیت که
 آن سه چیز را بداند به برهان عقلی و این سه چیز را در عمل آورد
 یکی از ملائیکه مقرب باشد و این خطاب است با اینک نفس
 المطمئنة الی آفوه ^{و این سه چیز را در عمل آورد} بداند که اصل
 حلول میگویند که خدا تعالی میفرماید الله نور السموات و الارض
 مثل نوره که شکاره فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزفارة
 گمانها که کوب در می تو قد من شجرة مبارکه زیتونه لا تشبه
 ولا غیره لیکن در پشتهای بیضی و لو لم تمسه نار الا لانه
 منہ انوار اسمائها و زینت است مثل نور چون چراغ گیر باشد
 که در درواغی باشد و درواغ در ابکینه بود و ابکینه مانند
 ستاره روشن باشد کوی افروخته باشند آنرا از درخت
 مبارک زیتونه مشرقی نه مغربی که در غنش خواهد بدخشند
 اگر چه آتش بدو نرسیده باشد پس آن نور نور بود و نور
 در آید خدا بنور خویش کسی که خواهد هدایت کند و
 مثلها میزند بسوی مردان و خدا بهم فرمود است و رسول

[illegible]

منقول است

شیخ که در آینه است شیخ که در بنای است بدانکه عباد
سوی اهل ایاد آشت گرایه باطن عالم است که عالم را
و عقولات نور خداست و قابل تغییر و تبدیل و زیادت
و نقصان است همگی است تا یکی ظاهر عالم است که علم
اجسام و غیره است ظاهر نور خداست و قابل تغییر
و تبدیل و زیادت اتصال است و همگی نیست پس شیخ
است آن وجود و ریاضت یکی فانی دیگری باقی
بدانکه اهل هدایت بگویند که وجود یکی است
و آن وجود است جل و علا و غیر وجود خدای غیر و غیر
نیز است مکان ندارد که باشد زیرا که غیر خداست ای دینی
و دیگر وجود باشد خدای را در وجود مثل و ترکیب و وحدت باشد
نیز در وجود عالم آید بفرست یا صد ایان شد یا منقول
از شیخ بانواع جمله علمای و عقلا وجود خدای یکی است
و از غیر منقول نیست زیرا که علت اتصال و انضمام است
و اگر عرض باشد باید که جسم متصل و منقطع باشد یا یک

عوض متصل و منفصل باشد یا عرض با وجود اگر چه
و حال آنکه در هر دو اتصال و انفصال است پس نفوذ
لازم آید که اتصال و انفصال غیر است که مشترک است میان
و عرض و آن وجود است پس لازم آید که ازین مقدمه
که غیر وجود خدا و وجودی دیگر باشد یا متصل باشد یا منفصل
و با تفاوت عقلی و انانی و وجود خدا هیچ چیز منفصل نیست
یقین معلوم است که وجود یکی بیش نیست و نمی تواند که دو
باشد و آن وجود خدا است غرض جل بد آنکه هر یکی عقلی یا
و انانی و احد است و نمی تواند که متعدد باشد و عقلی
مطلق و احد است پس متعدد و سه بار زیادت کی روا باشد
سبب این اختلافات مذکور است زیرا که حکایت قبل شهر
کو را یقین معلوم شود و این حکایت مشهور است احیاناً
بیکری نیست بدانکه هر که در چنین وقت افتد که اعتقاد
و احدیات پیشما باشد و درانی شهر و ولایت دانای باشد
اندک مستقیم آنست که دوازده خیر را شمار خود رسد

که این دوازده چیز شمار دانا یا نیست و سبب نود و چهارم
 است اول آنکه بایگان صحبت دارد و دوم آنکه فرمان داری
 ایشان بدویم آنکه از خدا تعالی بدو چه میسرید و ارضی باشد
 چهارم با خلق خدا صلح کند پنجم آنکه آزاری بخلق خدا نرساند
 ششم آنکه اگر تواند راحت بخلق خدا رساند هفتم
 حُرْبِ مَعْنَى التَّعْطِيمِ لِلْإِمْرَأَةِ وَالشَّقَّةِ عَلَى فُلُقِ الْإِلَهِ
 معتم آنکه متقی و پرهیزگاری جلالت خدا را باشد ششم آنکه بیک
 طمع و حرص کند نهم آنکه با یکس سخن نکو بگوید و بفرود
 و هرگز بخود و گمان دانا نبزد و هم آنکه بی دعوی باشد
 و اخلاق نیک حاصل کند یازدهم آنکه بیسته بر نباشد
 و مجاهدات مشغول باشد و دوازدهم آنکه بی دعوی باشد
 دنیا زند بود که اصل جمله سعادات و تخم همه در حیات
 و در هر که این دوازده چیز باشد مردی از مردان خدا
 و در هر که این دوازده فصلت نیست اگر چه صورت
 انسان دارد اما محبت هوانت بلکه از حیوان فرودتر

چینته

که ادب

که اول ملک کالایان عالم علیهم السلام را از دست ایشان درآورد
و در لباس فواص است و در لباس کبریا که گفته اند مرده
است که الحقیق الکی بود پس در صیغه و بر این اساس
اگر استعداد و قوت آن داری که در دنیا و محقق شوی برای
نظمی در این مذهب تعظیم را از میان این مذهب
پروان آدمی بپای و در نگاری کن که از تولید کاری بر نیاید
و از گشتن آنجا و بعد تا آنجا و از آنجا علی آنرا هم مهند و بی
گشتن آید و اگر استعداد و قوت نداری و ظاهری از دایان
و مردمی از مردان خدا را طلب کن و عهد بسیار که نمی یابم
که جوینده یا بنده باشد و حضرت بخود راه مدد که در دنیا
نهان مردان خدا پیوسته که عالم هرگز از مردان خدای خالی
نیست نخواهد بود و چون با قتی کند که در خدمت او را
سبقت شمار که صحبت و خدمت او سر هر غنیمت است و در
سر تسلیم او کن در خود خود را از خود و رای خود خالی کن
و باطن خود را از دجست او برگردان و هر چند که ترا

براندازیش خود و دیگران را که ایشان افتلاط و
 بر طایفه و تحمل نتوانند از خود و نام باشند چنان که گوییم
 از شوی چون قبیل شدی راه راست یافتی و از اهل
 نجابت گیتی جدا گشتی و ازین دانما محقق شد این علامت
 علم و این شایع می شودی اندک خود را به علم و شایع
 مانند کرده اند که ایشان هزار بار از تو معذرت و عذر داده
 و از هدای دور تر با وجود دوری خود باز نزدیک می آید
 به هر نسبت که این آیه بخوانند که اول کلمات نمی گویند
 موج پس موقه سحاب کلمات بعضیها فوق بعضی است
 فطیانی حواله کنند و هرگز بخوان این گمان نبرند هر آینه
 باید که چنین باشند که علامت جهل مرکب اینست
 موم خیال در خود را شادند و رعایت جهل در شرف می دانند
 معلوم شود و چه بجا بگیرند که گوی تو دور دور و دور
 ای درویش این دانما محقق را در میان اهل کتاب و فتنه
 و اهل خیال و بت پرستان و اهل نفاق و دنیا پرستان
 و در مدارس بر براطدیس و در مساجد و در مشایخ

نجیال

و عطا و مذکیر نبای ال یاوه بلکه در انجا این دو بحثان در روبروی
همه در باشند ما این چهار وجه را پیش از همه در ایشان است
که در هر یک از اینها که در این کتاب آمده است بداند انسان
میکوب است او را چه جوهری جسم که عالم خلق است و یکی روح
که عالم امر است روح را با سببی مشغله ذکر کرده اند اهل معرفت
روح انسانی و روح ملکوتی و روح مددشی و مانند این گفته اند
و اهل حکمت نفس انسانی و نفس حیوانی و نفس مطلقه و مانند
این گفته اند اما اهل شریعت بگویند که در روح سخن گفتن بی جهت
کردن اجازت نیست از جهة آنکه روح را از آدمیان کسی است
و نخواهد دانست بخلافی که رسول الله سلام هم ندانست
زیرا که جماعتی از ایشان سوال کردند که روح چیست
علیه السلام انتظار می برد تا جبرئیل باید و این آیت
آورد که یاکونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما
او تیمم من العلم الا قلیل بعضی از اهل شریعت بگویند که رسول
علیه السلام میدانست که روح چیست اما اجازت جواب

گفتن نبود و بعضی دیگر هم از ایشان میگویند که رسول خدا
 و جواب هم گفته که نقلی از روح من در ربی همانا و خود ملک است
 در عالم ابرست و بسط باشد و اگر در آن توان گفتن بیان
 او که گاهی ممکن نباشد و چیزی که او را افزا نباشد و توفیق
 بخاک و نوازده نباشد چنانچه موسی علیه السلام توفیق کرد
 و حال فرعون که در برابر العالمیت قال رب السموات
 و الارض و ما بینهما انکم موقنین بدین تقدیر مراد از او
 و تقسیم من العلم الاقلیلا میباشند بلکه سایلان باشند
 بدو آنکه بعضی توفیق روح چنین کرده اند که الروح موجود
 نورانی بسط حقیقی می باشد محلی الجسم و بعضی دیگر گفته
 اند که الروح محلی منفی محلی غیره یعنی روح زنده است
 بذات خود و زنده کننده جسم است و جسم که حیات
 عارضی دارد و نوری دارد که آن عبادت از هوای است
 که الحس نور ذی العالیب فوق بین الفع و الفرو روح
 که حیات ذاتی دارد و نوری دارد که آن عبارت از عقل

هست که عقل نزدی القلب یوق بهی الا نفع ولا ضرر
 بدو بلکه اهل شریعت میگویند که اول کسی که خدا تعالی از
 آدمیان بیاورد آدم بود علی السلام به طالب او و از خاک
 آفرید یعنی از عصاره اربعه اما چون خاک ظاهر تر بود و را
 تخصیص کردند بزرگتر خود خلقنا الانسان من سلاله
 من طین الایه پس بعد از روح انسان روح محمد آمد
 و بعد از آن روح انسان طالب آدم بعضی میگویند که بعد
 از روح آدمیان یکسان آفرید اما چون بعالم شهادت
 آمدند به طالب انتقال یافتند و تربیت مادران و پدران
 در یافتند تفاوت پیدا شد که کل مولود یولد علی فطرته
 فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ترجمه همه فرزندان
 به فطرت زائید یعنی برادر است و یکسان پدر و مادر و ایشان
 را مجبور و و ترسان و کبر میگردانند یعنی از آن فطرتهای
 آیدیم در میان آنکه هر انسانی را حق تعالی بدو آنکه انسان
 روح طبیعی دهد و محل آن حکمت که در پیروی راست است

همه نام بخوانند و در آن یک صبر و تحمل و در آن یک کثرت لازم نیاید
یعنی هر صفتی که ایشان دارند از صفات همه و در همه باشد
که گویند روحی دارد و چون ملکی بر سطلانی پس هر صفتی که در آن
باین موصوف میشود و او را بآن اسم میخوانند و باعتبار هر
صفتی او را روحی میگویند پس در هر که اخلاق و ادب
بیشتر باشد روح و عقل او زیادتر باشد اگر چه جوهر عقلی و جوهر
روحی از روی جوهریت یک چیز اند و قابل زیاد و نقصان
نمیباشد اما از آن رو که قابل اضافات و اعتبارات اند
نه قابل نقصان و کمالات و اطلاق صفت و کثرت ایشان
کرده اند بدینکه بعضی از اهل معرفت منشأ اخلاق و نیمة
و ادوصاف را پسندیده بر نفس میخوانند و منشأ اخلاق را
و ادوصاف را پسندیده را روح میگویند چون سخن باجماع
حقیقت روح را تمام بیان کنیم ما فیضان و سالکان از
سرگردانی خلاص نمایند و آنکه در سال سیمی دارد که ایشان
از عالم خلق است و قابل قسمت نیست و روحی دارد که
آن از عالم امر است و قابل قسمت نیست و هر چه که مرکب
و قابل قسمت باشد هر چند در روی کثرت و افزا باشد

و در هر یک از این کلمات و اجزای آنها که در این کتاب مذکور است
در هر یک از این کلمات و اجزای آنها که در این کتاب مذکور است
آن که در این کتاب مذکور است و در هر یک از این کلمات و اجزای آنها که در این کتاب مذکور است
نشان دهد و در هر یک از این کلمات و اجزای آنها که در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است و در هر یک از این کلمات و اجزای آنها که در این کتاب مذکور است
عصری مخصوص باشد بلکه همه صفات او قائم بر او باشد
و از همین چیزی دانسته شود چنانچه چهار بیان دیگر که در این کتاب
بعینه همان بیان شده است و در هر یک از این کلمات و اجزای آنها که در این کتاب مذکور است
چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه روح آدمی که در این کتاب مذکور است
همی و عالم و هیچ و در هر یک از این کلمات و اجزای آنها که در این کتاب مذکور است
نماند از جهت آنکه قائل بر حضور و جرفی فعلی خاص ندارد
روح آدمی اگر چه کوی همه حیاست و اگر عالم کوی همه عالم
است و اگر هیچ کوی همه هیچ است و اگر هر کوی همه هر است
و اگر مستکلم کوی همه کلام است زیرا که صفات و افعال او
بآلات جسمانی نیست است یعنی آن اندر تعالی خلق آفر
علی صورت و انبست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

بد آنکه قالب آدمی عالم است بلکه عالمهاست و روح آدمی رب
 این عالم است و درین عالم هیچ عضوی از روح خالی نیست
 و روح تمامها در روح عضوی از اعضا نیست اگر گویند که روح
 داخل شیر نیست و خارج شیر هم نیست درست باشد از جهت
 آنکه هیچ فردی از اجزای روح از شیر خالی نیست پس روح شیر
 با هم باشند و ازینجاست که روح درین عالم به بعضی نزدیک
 و به بعضی حافر و در بعضی مایب نیست فرق کرده عرش این
 عالم است و کوی پای تخت الهی این عالم است نسبت با
 روح هر دو یکسانست و تدبیر هر دو بی تفاوت زمانی و مکانی
 نمیکند و هرگز کاری او را از کار دیگر مشغول نمیکند در همان حالت
 تدبیر بای همه میکند و تدبیر بر سر او از تدبیر بای مشغول نمیکند
 و تدبیر بای او را از تدبیر مشغول نمیکند و در همه کارها یکسان
 میدان لای تعلیمش بی و مجموع بلکه هر زمان و در تمام قالب
 را بنظام میدارند و هیچ کس را از مایه آنکه آن خلاف زمان
 و نسبت که و بفعلون مابین زمین و هر یکی را کاری معین
 و هرگز یکی کار یکی دیگر نمیکند و ما ضا الله تعالی معلوم بد آنکه

قالب دوم

کمال روح انسان در دستان علوم حقیقت است و اهل
 حقیقت نفس است و آنچه تعلق با او دارد و ذاتی دنیا
 و آنچه تعلق با او دارد و ذاتی آخرت و آنچه تعلق با او دارد
 و مشایخ طریقت میگویند که اصحاب کمال چهار طایفه اند ساکنان
 و مجذوبان و ساکنان مجذوب و مجذوب ساکن و ساکنان
 مجذوبان کاملان اند اما مکمل نیستند و ساکنان و مجذوبان
 ساکن کاملان مکمل اند و سلوک یکب و اختیار بند است
 و جزیه بنفصل و عطای خدمت پس او را اولیای انبیا
 و ائمت بنفصل و عطای خداوند باشد نه یکب و اختیار
 و نه بوجوب همچنانکه مذہب حکما معتزله است زیرا که
 انبیا و اولیای مجذوب نباشند بدانکه بعضی از اهل تصوف
 میگویند که طبقات مردم چهار است اهل تقلید و اهل استدلال
 و اهل ایمان و اهل عیان و هر یکی از این طبقات از رتبه
 درجاست و کمال آدمی آنست که تمام عیان که تمام
 نبوت برسد و بعضی دیگر از اهل تصوف میگویند که کمال
 آدمی آنست که تمام حریّت و آزادی باشد و بعضی دیگر

بهم آیتان گفته اند که کمال آدمی در آنست که تمام تو حید و
 استقامت برسد و اگر از روی تامل نظر کنی مآل همه یکی است
 بدانکه مصلی و مآل نزدیک و دوری است
 و نزدیک و دوری که تمام قرب و محبت است یک مقام
 است و اگر کسی گوید که دو مقام باشد هم درست آینه
 مقام محبت بعد از مقام قرب باشد که محبت بی قرب امکان
 امکان ندارد ای درویش هرگز خدا بقالی معرفت و
 صفات خود بخشد او را معرفت حضرت خود کرد و اندام
 او را در جریده او ایستاد کرد و اندام محبت و دوستی او
 باشد بدانکه رسول علیه السلام میفرماید که هرگز روی روی
 از او روی خدا را نمی بیند و همیشه در عالم نزدیکی
 و دوستان خدا باشند و طبقات ایشان شش است
 و در ایشان سید و پناه و شش باشد و اول سید
 و طبقة دوم چهل و طبقة سوم هفت و طبقة چهارم پنج
 و طبقة پنجم سه و طبقة ششم یکی سیدستان بر دل آدم
 چهل تنان بر دل موسی و پنج تنان بر دل جبرئیل

اند

بر دل بیکایل و یکی بر دل سراسیمه هرگاه این یکی بر دل
 اسرار خیل است چون ازین عالم نعل کند خدای تعالی از
 سه تنان یکی را بمقام قرب او رساند و از پنج تنان یکی را
 بمقام قرب سه تنان و از هفت تنان یکی را بمقام قرب
 تنان و از چهل تنان یکی را بمقام قرب هفت تنان و از
 سیصد تنان یکی را بمقام قرب چهل تنان و از هزار تنان
 زمین یکی را بمقام قرب سیصد تنان و از طبقه هر یکی که از
 عالم نعل میکنند چنان میدان و بعد از ایشان ازین کوه است
 هرگز کرم نشود و این سه مرتبه است چون او را بطریق
 ایشان را دانستی اکنون بدانکه نهایت مقام او را
 بدانکه بدایت مقام انبیاست چون سالک در مقام
 بنیاد رسد بمقام نبوت رسیده باشد بدانکه ایمان
 ولایت است هر سه نور خداست جل جلاله نور
 ایمان بنیاده نور ستاره است و نور ولایت بنیاده نور
 ماه است و نور نبوت بنیاده نور آفتاب پس ایمان نور
 آرد و ولایت نور نور و نبوت نور نور و این هر سه

این فضل خداست جل و بالا اما هر غنایتی نسبت با غنایتی دیگر
 اعم و خاص نمی باشد و هر غنایتی که خاص تر است بنام دیگر
 مخصوص شود و چون خدا تعالی دیگر را از کونیایان برساند
 این فضل و غنایت عام را هدایت میگویند که انکه اله هدای
 من اجبت و کنت الاله هدای من شیا و چون بهر
 ولایت برسانند این غنایت خاص را هدیه میگویند که
 هدیه من هدایت الحق تواری عملی البقیات و چون از مرتبه
 ولایت برتر نبوت برسانند این فضل و غنایت خاص
 الخاص را اجتناب میگویند که واجتناب هم و هدیه بهم الی
 صراط مستقیم ایمان غنایت عام آمد و ولایت غنایت
 خاص و نبوت غنایت خاص الخاص مومنان گناه کنند
 و باز توبه کنند و او گناه نکند اما امکان دارد که گناه کنند
 که خطای ایشان جایز نیست و انجیا گناه نکند و امکان
 ندارد که نکند از جهت آنکه موصوفین از ضایر و کسای
 در میانند و این وجه به آنکه اصل شیعیه میگویند

که رسول علیه السلام بر کمر زنده آوردند زنده است و معصوم
 از ضایع و کبایر و متابعت او واجب است و خلافت
 بنص است نه باجماع و اتفاق پس خلیفه خدا آنست که معصوم
 باشد از قبل انکس که مخصوص از قبل هدای بر هر تقدیر است
 که معصوم باشد از ضایع و کبایر تا قول وجبت باشد و هرگز
 نباشد که خلیفه خدا در عالم نباشد بد آنکه اهل شیعه فرقه
 فرقه میگویند که امام چهارست علی و حسن و حسین و محمد حنفیه
 و محمد حنفیه زنده است و در کوه سحر پنهان چون وقت
 شود بیرون آید جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان است
 و فرقه دیگر میگویند و اینها اسمعیلیانند که امام هفت است
 علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر
 صادق و اسمعیل و اسمعیل زنده است و در کوهی پنهان
 چون وقت شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام
 زمانی است و فرقه دیگر میگویند و اینها اسمعیلیانند که امام
 دوازده اند علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر

و جعفر صادق و موسی کاظم و علی موسی الزمان و محمد تقی
 و علی التقی و حسن العسکری و صاحب الزمان محمد مهدی
 و محمد مهدی ازنده است و در غاری پنهان است و قوت
 شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان است
 پس نزدیک اهل شیعه ادایا اینها اند و عدد ایشان
 که گفته شد در بیان مهدی و قریب نسان شد
 بد آنکه چون آتش و هوا و آب و خاک با هم بیاورند و مزاج
 تمام بیاورند و صورت هر یکی را در ماده آن دیگر را نیکو کنند
 که قوت هر یک گشته شود و هر اینه ازین جمله کیفیت متناهی
 الا جزا حاصل آید و این کیفیت را مزاج گویند و مزاج در وقت
 اول عالمی از دو قسم باشد یا معتدل یا غیر معتدل
 حقیقی از سه حال بیرون نیست یا قریب یا معتدل حقیقی است
 یا بعید از معتدل حقیقی یا متوسط میان هر دو و اگر این مزاج
 حادث بعید از معتدل است مزاج نبات باشد و دواب
 الا صور که عقل فیما است میرین مزاج را لایق استعداد و

ما جسم و روح نبات پیدا آید مگر قریب با بعد از آن است
 مزاج انسان باشد و امشب الصور میرین مزاج را لایق استعداد
 و صحت بخشد تا قالب نفس انسانی پیدا آید و اگر متوسط است
 میان هر دو مزاج حیوان باشد و امشب الصور میرین مزاج
 لایق استعداد و صورتی بخشد تا قالب و روح حیوان پیدا آید
 بدانکه نفس انسانی که جوهر است بسیط حقیقی و محل و محرک
 جسم بارادات در قالب انسانی نیست از جهت آنکه او را
 احتیاج بجز نیست اما تعلق دارد بقالب انسانی از جهت تدبیر
 صورت و نفس انسان پیش از قالب با الفعل موجود نبود و اما
 با الفعل موجود شد یعنی چون قالب تمام تصویر یافت یا بعد از
 آنکه یکسان شد با آن را پیدا آید که خود اسویمه و تخت فیه
 است و معنی فقهواله سال بدین و مراد از تویه برابری
 ارکان است یعنی اجزاء هر چهار در کیفیت برابرند که
 بهر باب اعتدالت و تویه قالب انسانی بمشابه آنست که
 آن را تدبیر گاهی رسانند که شفاف و عکس ندیده شود و این

نفس انسانی اگر چه با قالب با الفعل موجود میشود اما از
 قالب با الفعل باقی نخواهد بود بدانکه انسان روح طبیعی و
 روح حیوانی و روح نفسانی دارد و جمله حیوانات با انسان
 درین سه روح شریک اند و نفس انسانی هم دارند و نفس
 انسانی عکس نفس فلکی است یعنی روح نفسانی که در عالم
 است چون جوهر فلک نزدیک میشود بسبب طهارت
 و نراست قابل عکس نفس فلکی میگردد و عکس نفس فلکی
 در ظاهر میشود و نفس انسانی پیدایم آید و دلیل بریک
 روح نفسانی بجز هر فلک نزدیک است آنست که روح
 نفسانی که در عالم است مباح کفایت میکند که گرم است و نه
 سرد و نه تر و نه خشک و نه ثقیل و نه خفیف همچنانکه جوهر محض
 پس هر چند روح نفسانه بر ایضات و مجاهدات توکل
 می باید تا بل نفس بالا تر میگردد و نفس فلک الا فلک که نفس
 اصل است نزدیکتر میشود تا غایبی که عکس نفس کل در پیدایم
 بدانکه اصل تناسخ و اصل کمال متوقف اند و درین که نفس انسانی

ممکن نیست فکری است و فیض نفس فکری هم میگوید اما تا پیش
 نمیگوید که این فیض از عالم علوی باین عالم مغلی نمی آید و در
 عالم پیش از آمدن بنا الفعل موجود بود و اهل حکمت میگویند که
 موجود نبود با قابلیت الفعل موجود شد و این سخن خواهرها
 معلوم نشود مثلاً شعاع آفتاب که در خانه هر یک تافته است
 با آفتاب حکمت آفتاب است و لذا تقابله آفتاب پیدا شده است
 اما اهل تناسخ میگویند که این شعاع محمد است باجرم آفتاب
 و آنجائی آید پیش ازین که در خانه پیدا آید موجود بود و اهل
 حکمت میگویند که این شعاع در همه خانه موجود میشود پیش از آنکه
 در خانه ظاهر شود با الفعل موجود نبود و این بنا بر آنست که در
 نور این خاصیت است که هر چیز که در تقابله او پیدا می آید شعاع
 بر آن چیز پیدا میشود بحسب قابلیت آن چیز که بعضی چیزها باشد
 که قبول شعاع در آن بیشتر باشد و بعضی دیگر ضایع تر که بعضی
 که در خواهی نمی نیست خاصیت آنها نیست که گفته آمد و در
 آیه و آیه نیز همین خواهی است و هیچ شک نیست که این

صورت که در آب آینه پیدا شد پیش از مقابله با افعال
 موجود نبود پس صورتی که در آینه است شعاعی که در دیوار
 است عرضی است که از مقابلۀ آفتاب و آینه پدید آید
 پس ازین مقام معلوم شد که نفس انسانی پیش از مقابله
 با افعال موجود نشود بنا بر آنکه ارکان اربعه این خاصیت
 دارند که چون با یکدیگر آمیزاج یا بند آچنان که شرط است کساج
 پیدا شود و نقطه این خاصیت دارد که چون در رحم افتد
 و مانعی نباشد نفس هیوا در او پیدا آید و چون احوال ^{معلق}
 حمید و توبه یا بند آچنانکه حق توبه است هر آینه لایقه
 انسانی که از تعبیر نفس با طقه و روح انسانی میکنند
 پیدا شود این بود خلاصه سخن اهل حکمت در بیان مبدأ
 قالب انسان و حدوث روح و بقا و او بنده از غریب
 تمایب و بیان قوتها که در این میان پیدا که در قالب
 انسانی چهار قوت است جاذبه و ماسکه و ماضیه و دایره
 که اهل شریعت ازین چهار قوت تعبیر بحیاط و ملک و

و اصل حکمت چهار قوت گویند و هر یکی از این چهار قوت
 بعضی مخصوص است و یک طرفه العین از عمل خود
 غافل می‌شود و نخواهند بود و از کار خود هیچ فکری و تلاشی
 ندارند مگر در هر چیز را که بخود کشد و نخواهد ارد و علم
 و دفع کند بجا و نت و مدد این چهار قوت باشد بلکه
 چون طعام در معده آمد و دفع یافت و کیلو گشت
 آنچه زنده و خلاصه آنست در هر روح طبیعی شد و آنچه
 باقی ماند از بلغم و خون و سورا و سورا روح طبیعی از آن جمله
 اعضا رسانند و از هر یک از آن اعضا که باشد که مجاری
 غذاست و این را که را را روده خوانند باز آنچه زنده
 و خلاصه روح طبیعی است و آنرا جذب کند چون در دل
 آید و یکدیگر را در مضمین یا به آنچه خلاصه آنست در دل
 روح حیوانی شود و آنچه باقی مانده روح حیوانی آنرا
 بجملة اعضا قسمت کند و تمام حیوة در بدن روح
 حیوانی است و از دل بجملة اعضا که باشد که مجاری

حیاست و این رگهارا شرایین خوانند باز آنچه زنده و فله
 است دماغ آنرا جذب کند و چون در دماغ آید کبار دیگر
 بفضیح یا بد آنچه زنده و فله است در دماغ رود و غشائی
 که آنرا مجله اعضا و قوتها دماغی قوت کند و قوام و حرکت
 روح غشائی است و از دماغ مجله اعضا رگها باشد که بجای
 حس و حرکت است در میان دو کس بدانکه حواس
 ظاهر پنج است سمع و بصر و ششم ذوق و لمس و حش باطن
 هم پنج است حس مرکب شاهد را در یابد و هم غایب را مثلا
 رنگ آب گرمی باید و طعم آب را ذوق و بوی آب را ششم
 سردی آب را لمس و از ترکیب راسم و این مجله را حس
 مرکب گرمی باید و او را حس مرکب بعضی از جمله ازین جهت
 گفتند و خیال این مجله را از حس مرکب بگیرد و نگاه میدارد
 و بهم معنی دوستی دوست را و دشمنی را از بهم بگیرد
 و نگاه میدارد و مقرر آنست که تعرف میکند در مدرکاته
 که مخدولست و خیال ترکیب و تفصیل مدرکاته که آدمی را

متخذه

با دست تهنه میزند و این قوت را اگر عقل کار فرماید متعقل
گویند و اگر وهم کار فرماید متخذه گویند و بنزدیک اطباء هو اس
با فن سه پیش نیست نخیل و قوام و تذکره زیرا که بنزد ایشان
حسن حرکت از بیال یکی است و محل او مقدم و دماغ است
و دهم و متفرقه یکی است و محل او وسط دماغ است و در میان
مست حرکت نام دارد بدانکه محرک و قسم است با عینه
او فاعله با عینه آنست که داعی و باعث قوت فاعله است
بر محرک و فاعله آنست که محرک اعصابست و هر یک اعضا
از دست و پیرایان بردار قوت با عینه با عینه قوت فاعله است
بر محرک یک از جهت دو عرض یا از جهت جذب منفعت و حصول
لذت یا از جهت دفع مفرت و غلبه اول را شهوات گویند
و ثانی را قوت عصبی این است بیان روح طبیعی و روح حیوانی
و روح انسانی که گفته شد در بیان حال انسان است
بدانکه روح نفسانی که در دماغ انسان است زجایه فیض
نفس فلک قمرست فیض نفس فلک قمر زجایه فیض

نفس ملک عطاره و فیض نفس ملک عطاره ز جامه
فیض نفس ملک زهره و فیض نفس ملک زهره ز جامه
فیض نفس ملک شمس و فیض نفس ملک شمس و فیض نفس
ملک شمس ز جامه فیض نفس ملک مرغ و فیض نفس ملک
ز جامه فیض نفس ملک شتر قمار و فیض نفس ملک شتر قمار
فیض نفس ملک فصل و جامه فیض نفس ملک ثواب و فیض
نفس ملک ثواب ز جامه نفس ملک الا انک و فیض نفس
ملک الا انک ز جامه فیض نفس باری تعالی اجنت نهایت
نجات کمال انسانی چه بر ریاضات و مجاهدات و تصفیه باطن و بدو
و عنایت پیرا بهر این مرتبه توان رسید و هر که درین
مرتبه رسید هر چیز که در عالم بداند و تنها بداند و لایزال
عالم نسبت با او ابرایشند و او کل و همه افعال را باشد
و نورت کل را باشد اما آنچه کل را باشد او را باشد و انکه
هر که باین مقام رسید اگر در کم ناهی و غول بگوشد و غول
عوام و دعوت ایاهی ندارد و دلی نباشد از او لیبا و هژی ها که

باین کمال علم و خاصیات نفس باز آید و بدعوت متغیر شود
 نبی باشد از انبیا بزرگ در بیان خاصیت نفس بد آنکه
 جمله عقلات اتفاق کرده اند که بعضی نفس خاصیت دارد و بعضی
 دیگر آن خاصیت ندارد مثلاً چنانکه نفسی باشد نباتی و در گیاه
 و غیره که هر نوع علمی که از آن و شود از نباتی و حیوانی و روحی
 بآن آید و در یک روح و در دو روح تمام آن علم را ضبط کند و با
 این ادراک تحت حافظه او چنان باشد که هر چیزی را بیکبار بشنود
 و یاد گیرد و چون یاد گیرد دیگر هرگز فراموش نشود و نفسی دیگر باشد
 که در هرگز نگاه نکند جمله احوال او را و او حکایت کند از گذشته
 و با آمده و نفسی دیگر باشد که هر آنچه در عالم واقع خواهد
 شد را و از پیش از وقوع آن معلوم شود و نفسی دیگر باشد
 که در هر چیز که هست بنزد و آید چنان که هست او باشد ظاهر
 شود و این جمله خاصیات نفس است در بیان روحی و انسانی
 بد آنکه که در این نباتات و مجامدات خود را از تعلقات
 آورد و اندرون و بیرون خود را از علایق و عواید بداند

کنند

تعالی و صافی گردانند هر چه در عالم حادث شود پیش از وقوع
 آن او را خبر شود یعنی بر ایضات و مجامعات خود را از
 معانیات بیرون آورد و روح نفسانی او در ابدال همچون
 پیر ملک شود و نفس با طقه در بگرداند و انشعاع نماید
 نفس فلک گردد و هر آنکه یکم نیستی که میان نفس با طقه
 او و نفسی فلک پیدا آید از نفس فلکی و نفس با طقه او جدا
 پیدا شود چنانکه او را مینه صافی که در مقابل یکدیگر باشند اما
 هر چه که پیدا آید در نفس با طقه بطریق کلی نفس با طقه آنرا
 با نتیجه بطریق خود در حکایت کند و از تخنید بحسب مکر نازل
 کند و چون مکر نازل گردد و محسوس شد معنای تورات
 نیست میان آنکه از بیرون چیز بحسب مکر آید یا از درون
 و از همین جهت بعضی او را حس مکر گفته اند چرا که از
 طرف ادراک میکنند اینست معنی وحی و الهام که گفته
 شد و بعضی از مبتدیان باشند که چون اس بریان پیدا
 آید چیزی که معلوم ایشان نبود و باشد ناگاه معلوم شود که آن

برند که مکر از بیرون می شنوند و آنرا آوازها و نام می
 در آن کرامات و معجزات بدانند که کرامات و اظهار معجزات
 خارج عادات بنابر آنست که چون نفس قوی و کامل
 شود و رزق پاکه در عالم کون و فساد ارادت کند آن
 بحصول موصول گردد و از برای آنکه ای هیچ تردید و شک
 نفس سبب هوادشیت که در قالب میدامی آید پس
 شاید که نفس قوی و کامل افتد بختی که نسبت
 او به عالم کون و فساد و بعینه همچنان باشد که نسبت
 نفس به قالب ما پس ارادت او سبب باشد هرگاه
 را در عالم کون و فساد اینست خلاصه سخن اهل
 و سبب اظهار کرامات و معجزات در میان
 اهل کرامت بدانند که اهل وحدت و وظایفه اند و طایفه
 بیکویند که ظاهر عالم از آنجا که در انجم و عناصر و مواد
 ضایع و ناپائیدار است و هیچ وجودی ندارد و بی نهایت
 وجود حقیقی که وجود واجب الوجود است و وجود دائم

و طایفه دیگر میگویند که هر دو عالم بحقیقت موجود است
 اما وجود پیش از یکی نیست و آن وجود خداست و غیر
 وجود و اجداد مراتب و اسما و بسیار است هر نوعی از
 انواع موجودات و هر اسم از اسما و مرتبه از مراتب
 این وجود است یعنی از مراتب کامل و تمام باشد و نه
 ناقص و غیر تمام و اگر نه چنین باشد مراتب پیدا نمائد
 و اتم و اکمل مراتب وجود انسانست هر کمال که در هم
 مراتب است در انسان است و در انسان کمالی است
 که در هیچ مرتبه از مراتب نیست و آن عبارت از بقا
 و جمیع کمالات الهی است
 ای نسخه نام آلی که تویی وی آینه جلال شاهی تویی
 بیرون ز نسبت هر چه دیکم از خود بطلب ترا بخواهم تو
 اگر چه کائنات هر یک آینه اند اما نوسخ
 انسان آینه کیتی نمائست و اگر چه در هر فردی
 از افراد موجودات جامی است اما انسان جام

جهان هست پس انسان و اما مجموع مراتب و بحول

اکبر آمد

و حجت تمام هم جهان بخودم روز ششم و بی نهم
نخستاد و وصف جام می نمودم و بعد از این می نمودم
که بیت الله و بیت المقدس و سدره المنتهی و
جهنم و عرش اعظم و ملا علی بن کزیم
صالحات و عیالت آدمی است و اگر علم و عقل و ملک
و دولت و قدرت و نبوت و ولایت گویند
هم در عیالت و عیالت آدمی است و اگر علم و عقل
و دولت و قدرت و نبوت و ولایت گویند
جهل و شیطان و دوزخ و اسفل السافلین
و جهنم و زنجار و خطافه و کفر و کمان کج نبری
و از ارجح تو حید و حوض شکر و عقی و از اعلی

علیین و حدیث یا بخل السافلین که
کرفتار نشوی و در خیال و در نیازی
که مراد از این سخن که و بود پیش از کی

نیز

بجهت بزرگان موجودان است بغير انسان چه بزرگتر
 موجوديت که از انچه في خدا لازم آيد ما اين گمان نبري که
 خدا هم موجود است انسان هم موجود که از انچه بزرگتر لازم
 آيد اما اين بدان که ان وجود واحد را صورت شمس و در
 وضع صورتی آنکه یک است مشاهده نکرد و صورت
 انسان و انما از جهت آنکه علم در دل است و دل ای وجود
 انسان داناست و در آينه خود را تمام ندید الا در آينه
 موجودات انی الله خلق آدم علی صورته بعد آنکه کمال
 انسان در دو چیز است یکی بلوغ و دیگر حریت و معنی بلوغ
 رسیدنست باین وجود و در آتن عقايق بغير است
 و صفات او تمامها و کمالها یعنی حریت که از او جدا نشود

از هر چیزی که مانع و است یابن بلوغ خدا که بلوغ عوام
 می باشد و خواص را می باشد بلوغ عوام آنست که به مانند
 وجود پیش از یکی نیست و این وجود همیشه بود و هست خواهد
 بود و بلوغ خواص درجات دارد و درجه اول رسیدن به طایفه
 اشیا و طبیعت به چیز مادی است این تمام حکماست و بلوغ
 حکما نیست که درجه دوم رسیدن به خواص اشیا و ذات
 به چیز مادی است و این تمام اشیا است و بلوغ اشیا انبیا و درجه
 سوم رسیدن به ذاتی اشیا و حقیقت به چیز مادی است
 و این تمام اولیا است و بلوغ اولیا نیست پس هر که طایفه
 اشیا و ذاتی نشناسد حکمی باشد از حکما و بزرگ و هر که طایفه
 خواص اشیا را میداند نمی باشد از انبیا و بزرگ و هر که

طبایع خواص صفات بسیار می شناسد ولی بابت از او
 بزرگ نیست منی حکیم و منی دوی که گفته اند اما اگر کسی
 سر که و غسل نام نهد بر که غسل نشود و اگر غسل انباشد که
 غسل است لازم نماید که غسل نیست بلکه طهارت است نمازی کند
 بگوید که عیلم بدانکه حکما در اظهار کردن نبوت حکمت
 مختارند اگر خواهند طبایع بسیار را بدینکه ان تعلیم کنند و اگر
 نخواهند نکنند و انبیاء در اظهار کردن نبوت مجبور اند زیرا که
 ایشان دانایند بخدا و هر چه میسر و هر چیزی که در وحایت
 نیک باشد لازم آید ایشان که بکرون آن مردم را
 ولایت کنند و در هر چیزی که در و خاصیت بد باشد لازم
 آید که مردم را از کرون آن منع کنند و این پی کشته
 و اندویدند و درین رحمت و ولایت بسیار است
 پس در همه را تحمل کنند و ادبها در اظهار کردن ولایت

و مقامی است یا مختار اند اگر چه اینها مقامین چیزی را با هم
 اظهار کنند و اگر نخواهند که بکنند این بی وحدت و هدایت
 میسرند و بدینکه اختلاف مراتب چیزی را از چیزی و اختیاری
 نه از این جهت است که چیزی ایشان را با اختیار مجبور و مختار
 میکرد و اندک یک جمله صنایع و اعراض چیز مانده از انجمن است
 که چیزی ایشان را با اختیار باین صفت موصوف یا با این
 مخصوص میکرد و اندک یک خاصیت زمین و مکان و خاصیت
 از هر چه و طبایع و خاصیت اغذیه و ادویه و خاصیت متعلقات
 و مراتب است بدینکه جمله چیزها در همه چیزها مجبورند
 حیوان و انسان که در حرکت و استیجاب معلوم و کمالات مختارند
 و لکن حکمت نگاه کنی در این هم مجبورند پس بلوغ را چه و درجه
 یکی درجه خام و سه خواص و قدرت هم چهار درجه و او در
 اول آنست که از حجاب ظلماتی که مانع چاه و لذات شود

درجه

درجه

طبی است ببرد و آزاد شود و در هر دو هم نسبت که احباب
 نورانی که علم و زهد و زرع و تحقیق و طاعت است ببرد
 و آزاد شود و در هر دو هم نسبت که از سنیان نشانی
 و آئینش با اهل دنیا و دین و پیکشان ببرد و آزاد شود و در
 چهارم آنست که از سنیان نشانی ببرد و آزاد شود و در
 جل و عازر زنده شود و اینست معنی بود که قبل از آنکه تو آید
 و در بیان بسیار شکوهت و احسانی که واقع است میان
 انسانی و میان رزق و مرض و عداقت و کین
 و بداد و اخلاق بد و اخلاق نیک و درازی و کوتاهی
 و مانند این بد آنکه بعضی از دانیان میگویند که سبب این
 تفاوت و اختلافات خاصیت مزاج است یعنی بعضی
 از آدمیان که مزاج ایشان قوی باشد با عداقت چون
 اهل قوت و دانی باشد هر آنکه منوائی بسیار است

هیلد بزرگ قبیله خود روزی بر ایشان فراموش شود و
 روزی چندین کس که خود و بعضی دیگر که مزاج ایشان
 مزاج اخلاص است چون احق بودند با ایشانند هر آینه بطلب
 در پی ادبی و سخاوت کار خود را بجای می رسانند که هزار تن
 قبیله و قوم باشند و در پی برای ایشان مشک کرده و در
 مذلت و خواری غلغله بدست آرند و در راه اشتیاق و
 رسیدن آن اهلین بجان اعتماد و رانند شاید چه اگر چه
 که توکی و در پی و عزت و خواری و فراخی و سکی روزی
 بمرز خود تل و تل و کبار است و علم و کمال است
 بیتی که بواسطه مزاج قریب با عباد اهل علم است
 و کفر و مزاج روزی و با جاه و کثرت بود روزی و جاه
 و بلب و اهل علم و با خدا و اهل حق بی تدبیر که از راه
 و قهر و خرناس و دارند و بنده و خدا را که بگویند

و آمدند و ای بسا ایلمانی بی ادب و بی ادب که بی ادبیت
عزت و کرامت حاکم اند و بعضی دیگر و اینها بیجا نزد میکوشند که
تفاوت بین اینها و خلق ندارد بلکه بطالع و صفات و رنگ
تعلق دارد و تا بهر طالع و بهر وضع از اوضاع افلاک
که کواکب متولد شده است و بعضی دیگر میکوشند که تفاوت
آدمیان از تفاوت نفس که کواکب است از آنکه نفس
تأثیر هر کس در نفس کواکب است و کواکب متولدند و
بسیاری و بیستی در شرف خفاست و بسیاری در قوت
و ضعف و ایشالانی اگر چه کواکب ثوابت و بطوری
بیستی برابری اند اما در بزرگی و خردی و در قوت و ضعیفیت
و ضعف و قوت و مانند اینها متفاوتند و بعضی کواکب
از کواکب شمس مثل از نفسها و دیگر اشرف با شد و
در همه محالین میانی و اهل تحقیق از حکما و اولیاء و انبیاء میگویند

پس

که سبب تفاوت ظاهر و باطن آدمیان بلکه در هر خبری که در علم
 موجود است از جهات و اطراف و افعال و اقوال و خاصیت
 زمان و مکان و خاصیت امر و طالع و خاصیت او و بهر وجه
 و خاصیات مقامات و مراتب را نیز اثری تمام است بدانکه
 و نسبت این حکم اصل و قوی و کلید حدیث مشکهاست و این
 شرحی و بطی دارد و این مختصر محمل این جمله دارد و آنچه گویند
 اشاره به بد بطریق اجمال بدانکه بعضی از آدمیان را صفات
 عیبه و اخلاق پسندیده و خاصیات نیک فطری و مذکور است
 و چون ذاتی باشند هر آینه تمتع الزوال باشند و این
 این صفات هم کمتر از ایشان صادر شود و اینها انبیاء و اولیا
 اند امنیت معنی محصور و بعضی دیگر را صفات و اخلاقی
 ناپسندیده و خاصیات بد فطری و ذاتی است چون
 باشند هر آینه تمتع الزوال باشند و اخلاقی این صفات را

صفات

افراد

اصدا و شود و انبیا اسرار استیلا بر این عالم را
 بنی عیون و مردود و بعضی دیگر را به صفتی از صفات و بهیچ
 از اخلاق و بهیچ خاصیتی از ظاهرات حمیده و ذمیه
 فطری و ذاتی نیست پس هر که توحید و طاعت
 ربی و نیکی و صداقت و حماقت و کیاست و بلا و
 و امثال این اریقان متصور باشد و در وجود اید
 و اینها مقصودان و متوسطان عالم اند اگر در محبت بنگار افتند
 نیک شوند و اگر در محبت بدان افتند بد شوند و در قرآن
 مجید فکرم بر سه طایفه رفت است که و گنیم از و اجابت
 فاضل المبینة اصحاب المبینة و اصحاب المشاهدة
 المشاهدة السابقون السابقون اولیک المقبولون
 و در جای دیگر میفرماید و منهم ظالم لنفسه و منهم مقصود
 منهم سابق با است پس دعوت ایشان اولیا و نیر

و در این وقت که در این عالم بود و در میان معنی ملک
 و در وقت بدست ملک و لغت رفتن مطلق است و در این وقت
 رفتن است از جهل به علم و جاهل کردن علم به معرفت و در وقت
 رفتن است از اخلاق بد با اخلاق نیک و در وقت رفتن است
 از سستی خود به پستی خدای تعالی یعنی نفی خود و اثبات حق تعالی
 است و در وقت از این مجلس خیرین بگذارد و مجلس
 توحید آید پس هر دو آن روز سالکان کوی توحید هر روز
 یکدیگر میزنند و خبری از کاند سید سید میگویند
 و سالکان کوی توحید هر روز خبری از آن خوش کنند و خبری
 دل سپاه میزنند و همیشه در میان میزنند که خبر خود
 بکلی هر دو معرفت الهی میزنند و در این سال از دو دل خود

یعنی

بصفتی فوخی مبادات و ریاضیات حلا و هند تا هر دو در عالم موجود
 عکس آن در دو بعد آید اما تصوف بعضی گفته اند که تصوف از صفات
 که لباس هوניות است و بعضی از صفات گرفته اند که صفات
 در شایسته بعضی گفته اند که تصوف را هستی ساینده است
 و بعضی بعضی گفته اند که او بی رتبه است خداوند خلق خدا و بعضی
 گفته اند که کم نایب است خدایی با مثالی این را این چه راست است
 و هر یکی را نظریه صفاتی از صفات است اما تصوف گفته است
 از هر سه گفته اند این همه که با و کرده شده است از صفات
 تصوف است بدانکه سالک را در هر یک خود شریک است
 بعضی از آن خدایت است و طبیعت بن باشد و حال هم
 در همه نوعی که کرده باید که سالک از آن غافل گشت
 و به هم گشت با و آن نگردد نه بر بیان و نه بدل از یک که اگر دل
 بگذرد از صفت هر خدایم خود شاهد باشد و اگر بر زبان

یا ای که کرده باشد این هر دو بطل خدمت است لا سلطان
 صدقاً که باین و لا اودی ای در پیش خدمت که در بنمایانم اند
 است و فراموش کردن بنمایان خاک باشد نیست پس اگر کسی محرم اند
 و بجاک نباشد عمر و مال ضایع کرده باشد خدمت هر کسی بعد از خدمت
 آن کس نباشد اگر من بعد از خدمت پیش خدا زیاده باشد هر آینه خادم
 زیاده باشد نمی بینی که در میان اهل و بیایان خدمت بادشاه کند
 هر آینه قدر و مرتبه او بقدر مرتبه بادشاه او باشد و در میان
 اهل آفت نیز چنین میدان و بادشاهانی آخرت علما باشد
 و قصر اند و ملک ملک الشانند اگر کسی را این دولت باری
 و همه این هاوت روی نماید که بکس نیست کوزه آب در عمر خود
 بدست انچه کس و همه بی عرض منتی و بیانی فاضل از آن
 باشد که تمام عمر و خدمت دیگران حرف کند و شایسته
 تر از آن باشد که هزار و بیار سرخ و در راه خدا بمر دم تصدیق

[illegible]

او باطل نبود است کار نه و نه ایان و نه انیت
 ملک زیرین است یا جو و نه و نه ایان و نه انیت
 مرید باید که در وقت ملک و سکین و حق اعتدال نماید و در
 فرخ این خاصیت بسیار است که از اکتافانی دانند و ظاهر
 از مال و جلال و شایسته که در کستی و شایسته و موضعی است
 و با هیچکس نمیکنند و با وجودات متواضع باشد و تواضع
 یعنی نفس خود را در وقت رفتن و نشستن خود را با اهل
 منصب و اهل دنیا مانند کند و در همه میان خود را منسوب
 میکند از ایشان باشد و در کار اظهار طهارت تنفس خود را هیچ
 نگذرد و اظهار علم و معرفت خود را بکسی نگوید و غایب و غیب
 خود از تحقیق و تحقیقات خود را بکسی نگوید و انصاف
 ننماید و بسیار گوید تا جری از سوال کنند جواب نگوید
 و چون سوال کنند جواب بگویند و بگویند و اگر چنین نماند

گوید نمیدانم و بعضی در حق این جواب گوید و بیان وجود قدرت
نموده و عثمان و بجلی دارد و حال و مقام بدانکه حد و لغت
یا حق نیست تا الاطلاق و بقدر اهل تصدیق است و اما
از عالم غیب پس اول که دید با ملک نور علم و معرفت حق جل
و علاه بشود و چیزی از این عالم بر او ظاهر نشود انرا و چندین صفت
بر آن بفراید و ظاهر تر شود و کشف کند و چون ارکشف بکند و
در روشن تر شود و معرفت فرماید و معرفت از معرفت بیاورد
مست باشد که بنده و جان تمام از محاسن بر روی یکدیگر
اما اهل تحقیق میگویند که دل بخواهد آتش از نیست و معرفت
انگشت و محبت بکشد آتش عشق بخار آتش و حال دارد
و الهام بخانی با کشف که در آتش میزند و چون آتش محبت
بسبب با و حال ملایم و السلام علی من اتبع الهدی اگر بطرف چشم آید
سکندر را در کبریا آرد و اگر بطرف دست در حرکت و اگر بطرف

و جان آید و در زبان و آواز

پای در حق و امثال این دایمی احوال را و چه میگویند
 از حبه آنکه اگر صحبت در دل است که در دم
 ظاهر نیست بماند که مگر خست و صوفی با و حال
 و در نو و آتش محبت برافزود و عطا هر کرد و در
 زمین گیر و جهان نماند که خاک گم کرد و باز یافت
 پس باین اعتبار این احوال را و چه میگویند اما تجلی
 عبادت ظاهر کرد و این صفات با صفات یا اثر
 صفات است و این شوق از حلال است معنی الهام
 و در در حال هر دو یک است معنی است و بعضی گویند که
 از حلال است معنی تغیر و از اینجا است که گفته اند سبب
 حلال است و تغیر و التماس و التماس و التماس و التماس
 و بعضی دیگر گفته اند که حلال است که با و با و با و با
 با و با و با و با و با و با و با و با و با و با و با و با

انفس است در پناه قرب و بعد و فراق و وصال
 بد آنکه قرب و وصال حق تعالی علم است با و تعالی
 و بعد و فراق از حق تعالی جهل است با و تعالی پس هر
 علم او بخدا زیادت باشد قرب او زیاده است و هر که
 قرب او زیاده باشد تهمین او زیاده از یاد خدا باشد
 که انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول الله السلام علی
 فرماید که انما علیکم اخشاکم نزد یگانا پیشین و صبر
 کایشان دانند سیاست سلطان در بیان عشق و اگر
 عشق افراط محبت است و انش است که ماسوا می خوانند
 بر از لوح دل پاک میکردانند و پاکت از تفرقه تلویح
 جمعیت تمکین میرساند و اگر کثرت و ترک بودید
 و یکاکی آراسته میکردانند و چون انش عشق مستی
 بود و این را اندو تمام نیست که دانند هر آینه مستی
 ظاهر کرد که عبارت از وجود خداست جل جلاله بد آنکه

مراد از عشق نه آنست که این خیال و صورت میکنند
 آزاد سواش خولیا خوانند نفوذ نماید بلکه مراد از عشق
 آنست که چون در دل ساکن افتد که همه قبلهها و
 رنگها ساکن است بوزانده او را یک رنگ و یک قبله
 گردانند زیرا که چون یک رنگ نماید قبله و رنگ کجا
 ماند و درین مقام کسی در گشتن نماید که گشتن
 روی نماید و شب بیدار نیست بگذرد و روزش بپای
 و معاینه طلوع کند و طالب خدای بر خیزد و خدای ظاهر
 شود و نوبت جولان عقل در کرد و دوست جلوه
 عشق پیدا کرد و درین مقام بود که هر چهل فرمود که بود
 لیسیت الله لا آخر وقت و چون هر چهل عقل دلالت
 چون جمال اکمال عشق ظاهر شد و نقایص از
 روی برداشت و لاله کجا در گید و درین مقام مشرق
 و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان شود یعنی

هرگز نشدند که او اند

ذره

شرق مغرب باشند و هر یک شرق و فوق تحت و تحت
 اول آخر باشد و آخر اول باشد ظاهر و باطن گردد و
 و باطن ظاهر گردد و وجودی باشد باقی و نورانی باشد
 معدوم مقام ساکن را قرب بعد و فراق و دوصال و نحو
 و در جایمانند چو اگر این صفات صفات است و چون
 در مقام بقدرت این صفات نیز مانند آلاء این اولیا
 انما لا خفاء علیهم و لا هم یخزنون و ساکن بجای بیخ
 و هر بیت رسد و یقین ظاهر گردد و در شک و گمان
 نماند و طلب منقطع شود که داعیه ربیب حتی
 مایک الیقین بدو آنکه جمله افراد موجودات
 از انفلاک و انجم و طبایع و عناصر و هوالبیوریه
 مخلوک اند تا نهایت و غایت خود رسند و
 نهایت هر چه است که هر چه که درو بالقوه

بفعل آید مثلاً نهایت حبه نهفته و سحر آنست که او
 که در دنیا با بقوه خود و اسب بفعل آید نهایت خود
 در دنیا غایت نیز هر آنست که با نسیان بسد
 چون با نسیان بسد بهیچ وجه همه موجودات تمام
 چون انسان کامل شد و بخت خود در سید لاج
 او هم تمام شد و بسکه که خدا او را موجودات
 بطوریکه در نهایت خود میزد که دنیا و کائنات
 قاتل است تا طایعین انانیت خود و کس و قدری
 بدانکه هر که میگوید آدمی و انا خدا را آنگونه که خداست
 خیر از میگوید که خدا را تعالی آنگونه که هست نمیداند
 همانا یقولون و هر که میگوید که خدا را خود را آنگونه که
 میداند آدمی همه صفات و اسماء الهی میفهمد که
 علم آدم الاسما کلها و خدا او را است بهیچ وجهی که او را

آدم را خدا را آنگونه که
 خداست میداند و بشکلی دیگر

او علی

او ممکن است حق را از این کامل بالغ و نیز ممکن است
مثلا آدمی نداند که عدد و یک و قطرات باران و یک
در همان و اجزا از خاک و اشغال آن چند است از جهت
آنکه ممکن نیست دانستن و بشودن اینها و بخوانی که آدمی
را ممکن نیست نسبت با هیچ موجودی در از موجودات
هم ممکن نیست و ممکن است و در ممکن است خدا را
چنین عالم و سمیع و بهیر و مکلم و اندیقین بدانند
او خدا را ندانند است است و نخواهد دانست
آیدیم و معنی توحید و اتفاق و اشتقاقی که در میان
اهل توحید واقع نموده است بدانند که توحید و نفی
عرب یکی کردن است و در نسبت یکی گفتن و
دانستن است و در طریقت یکپردیدن و در
یکپردن و در یک و در کاشن و در و در شنیدن است

دو دین و دو دین است بد که اهل عالم می دانند
 که از خدا سخن می گویند و می بینند و می طایفه اندکی اهل کثرت
 اند و وجودشان می کشند و طایفه دیگر اهل وحدت اند
 می گویند که وجود یکی است و کمال ندارد و که دو باشد
 و آن وجود خداست و طایفه اهل کثرت طوائف اند
 که روی اهل نیست اند که روی اهل حکمت و کرمی اهل انجاء
 و کرمی اهل طول اهل شریعت می گویند که وجود در
 اول و قیامت بعد از آن وجودی که است و در وجود خود
 هیچ بیهوده که پیدا کنند و او باشد و او را بیاند
 مگر از حوادث و لکن ندارد و بلکه وجود او بذات است
 و همه موجودات اشیا و وجود او وجود دارند مانند نور
 افشا که عالم نور افشا روشن است و نور افشا بذات خود
 روشن و روشن کننده و قدیم و این وجود خداست و طایفه

بقدرت وجود قدیم لازم باشد زیرا که اگر وجود قدیم
 هیچ چیز نبود و نباشد و این وجود قدیم در ایام وجود
 کافی است و احتیاج بقدیم دیگر نیست پس لازم آید قدیم
 یکی باشد و اهل حکمت با اهل شریعت درین که وجود است
 متفق اند اما اهل حکمت وجود قدیم را واجب بالذات میکنند
 و اهل شریعت عاقل و غیر عاقل و اهل حکمت کلمات غنیاء و اورا غنی
 ذات میدارند و اهل شریعت غنی ذات و غیر غنی
 حکمت کلیات عالم را از عرضش تا بدش قدیم بلزمان
 میکنند و اهل شریعت حادث بالزمان و اهل اتحاد و حلول
 هم میکنند که وجود بر دو قسم است نور است و مظنه نور
 نور قدیم است و قابل تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان است
 و مظنه قابل تغیر و تبدیل است نور حق است تعالی و مظهر
 نور خلق در بیان معنی اهل وحدت بلکه اهل وحدت

اصحاب یار و اصحاب نه در هر دو طایفه مشرقی و مغربی
 یکی است و آن وجود خداست تعالی و تقدس زیرا که اگر غیر
 خدا از چیزی دیگر موجود باشد خدا را در وجودش شریک
 و مقید و ملزم آید تعالی عن ذلک علو الکبر اگر تاکنون
 معنی کلام لا اله الا الله را نمیدانستی و در غرور و خیال و تکبر
 و کثرت می لوفی و می بنداشتی که مکر ذاتی و معنایی و وجودی
 و حیاتی و علمی اکثرت و کثرت است از خود بیرون آیی
 و اگر کثرت و ترک فلاح یابی و معنی کلام لا اله الا الله را بدانی
 که معنی کلام لا اله الا الله آنست که لا موجد و لا اولاد
 سالك بدن مقام رسد بپایان که ذات و صفات با هم
 و ذات و صفات من استملک شود و بحیثیتی که از ذات و صفات
 نماند این خطاب پس رسد که لمن الملک الیوم صون
 بقیر وجود و خدا وجودی دیگر نباشد که جواب گوید هم صون

جواب که یک بقدره الفی را این بود زبده خلاصه
 سخن اهل وحدت و بیان وحدت وجود که گفته آمد و تا
 اینجا هر دو طایفه را از اهل وحدت اتفاق است و این اختلاف
 انکار خواهند شد آدمیم و بن سخن اصحاب ناب و این طایفه
 را اصحاب سار آفاق گفته میگویند که هر که باین مقام میرسد
 ناز هویت حق و جلالت شعله خیزند و با صفات او را
 پاک می پوزانند و بلند بود وجود او نه خیر میکرد و او را
 بد اگر اصحاب ناب و دو طایفه اند طایفه میگویند که عالم ظاهر
 و باطنی دارد و ظاهر عالم خلق خداست و خلق خدا را
 و نمایش است و وجود ندارد و بخاصیت وجود و است
 الوجود است و وجود حقیقی او را است باطن عالم مبتدا
 نور است و ظاهر عالم مانند درجههاست و این نور
 و ایم سر از درجهها بیرون کرده است و میگوید و می شنود

و بی جنبه پس نیز این طایفه حقیقت را دور که در عالم ادراک و انوار است
 همیشه بود و هست و خواهد بود و قابل تغییر و تبدیلیست و فرق میان
 این طایفه از اهل نادر و عیان اهل ظهور است که اهل ظهور میگویند که
 عالم با حقیقت موجود است و ظاهر نور خداست و این طایفه
 که عالم با خیال و نمایش است نسبت به عالم که خلق خداست
 با باطن عالم که خدای خلق است نسبت به نسبت با ظهوری که
 سرانجامی است نسبت به نای و ماستی است نسبت به نای
 ظاهر عالم نیز نسبتی است نسبت به نای باطن عالم هستی است
 نسبت به نای همچنانکه در حقیقت که نسبت به سرانجام و سراب
 خیال و نمایش باطن عالم حقیقت ظاهر است و ظاهر عالم خیال و
 نمایش همچنانکه در سراب بهر است و ظهور و ابرار
 وجود و نمایش ظاهر عالم باطن عالم است و ظهور و باطن عالم با
 عالم نیست یعنی جویای محمد مرادها را که بر سرینند از آنکه

با ابراهیم

عالم

بزرگوار

ایرود و کار تو کجا است فرمود که در این مغفرت از من انعام می

ردا تا آخری حال بنانی غما

اول من حقیقت است من پرستیدن در کون روح وحدت من

هر جگر آن نشانی هستی دارد و با سازه نوریت یا اوست

اینست منسوب بر هر عید الله انصاری و در منبش شیخ بهاء

الیه بن سروری و در میان طایفه میگردانند که از احوی خارجند

این طایفه هم میگویند که وجودی پیش نیست و آن وجود نیست

جل جلاله باطن عالم که عالم ارجاع است و ظاهر عالم که عالم حساب است

غیر وجود است زیرا که عالم حساب که عالم ظلمت و عالم ارواح

و نور متضاد و متقابلند و خدای تعالی از تضاد و تقابل منزّه و بی

است پس آنچه فوق عالم ارواح و حساب است و تضاد و تقابل را

در آن راه نیست و وجود خداست و وحدت صرف است و افرید

اگر عالم است و عالم نور و عالم خود حساب و جمیع خیال نایب است

و بحال است و چه واجب الوجود بود و بنمایند خود موجود واقعی که
 در آب آینه بنمایند پس نزدیک این طایفه وجود و اصل الوجود بود
 عالم هم در عالم ارواح بنمایند که موجود و با وجود است
 همچنانکه در سخن طایفه اول از اصحابنا معلوم کردی اگر کسی بگوید
 ما را در ذات مصیبت خود هیچ شک نیست از جهت آنکه یکی
 عالم محقق یکی جابلی و احمق یکی در آسایش و راحت است
 یکی در ریخ و سختی این جمله بگویند خیال و نمایش باشد گوئیم
 تو در خواب نهفته و در خواب خود را با کس و در عالم آید
 و محکوم ندیده و وقتها چندانی نرح و لذات و ترس
 الم نیافته و بی هیچ شک این جمله خیال و نمایش است و یک
 آنکه در خواب است این جمله محبت بنماید این بود خلاصه سخن طایفه
 دیگر از اصحابنا و در میان اصحابنا
 بدانکه اصحابنا نیز دو طایفه اند هر دو طایفه نمکوند که وجود

دیگر

بنش نیست آن وجود هست جل جلاله ظاهر عالم و باطن عالم هر دو
 موجود اند حقیقت و رو ایشان وجود و وجود خداست و نیز وجود
 خدا وجودی نیست مکان ندارد که باشد و هر دو موجود است جمله
 مکلما و وجود خداست تعالی او از آخر ظاهر و باطن هر دو است
 که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن نیست معنی کلامه لا اله
 الا الله معنی موجود و معنی الله
 نقش که بر کتبه هستی پیدا آن صورت آنکه اهل کائنات را
 در بای کهن جوهر زنده بوی نو و هوش فراخ اند و حقیقت دریا
 بدانکه اهل کثرت از آن در غلظ افتادند که حکمت آسمانی و
 طریق وضع اسما و صفات اندیشند لاجرم از اسمها
 راه برند و دیگر که گرفتار شدند و اگر کردانی خلافت
 و اهل وحدت چون از حکمت اسما و صفات واقف شدند
 و طریق وضع اسما را معلوم کردند لاجرم از اسما دور شدند

و بمبارسیدند و از ترک و سرگردانی اخلاص معتمد بدینکه جمله
 انجمنی اسما، اصنافی اعتبارات اند و در اعتبارات و اوضاعیات
 هر آینه کثرت نیاید و چون اصناف و اعتبارات از نظر
 ساکب دور شود و چون هستی واجب الوجود در غایت این
 ترا فریبناش معلوم نشود بدینکه مادام که دست ترا اسی میداد
 و خود را اسی ترا غیر خود و خود را غیر تویی شناسد
 یقین بود ترا و خود را شناخته است که اگر دست ترا
 در بسته بودی و شناخته بدستی یقین که تویی
 موجود و غیر تو چیزی دیگر موجود نیست که اگر دست ترا
 و غیر تو وجود دیگر باشد ترا دو وجود لازم آید و این
 محالست زیرا که وجود تو یکی نیست و امکان ندارد
 که دو باشد و وجود یقین دهنده است که دست ترا غیر تو
 وجود نیست و تویی که موجودی و ترا دو وجود محالست

پس بجزورت لازم آید که اسم سر و اسم پای و اسم
 دست و اسم ر و و اسم چشم و اسم روح و اشغال این
 جمله اسم مراتب تو باشد و تو اسم جامد باشی بدانکه
 وجود تو جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد از ظاهر
 و باطن تو بخواهر که جمیع از جهات و مراتب وجود
 خود عبادت و عکایت کنی هر چند هر مرتبه از مراتب
 و هر حقی از جهات وجود خود را با اضافات و اعتبار
 با اسم از اسمها و مرتبه از مراتب مخصوص کردنی تا بدینی
 سبب اسم پیدا آید و چون ترک اضافات و اعتبار
 کنی هیچ از این اسمی نماند الا وجود تو اینست معنی من
 عرف نفسه فقد عرف ربه اینست معنی ان الله خلق
 آدم علی صورته اینچنان که اسمی مراتب وجود خود
 را درستی اسمی مراتب وجود را نیز چنین میدان
 یعنی اگر چه وجود من هست از خود یکی پیش نیست اما

در خود جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد و ازین سبب
 هر جتی از جهات و هر مرتبه از مراتب باضافات
 و اعتبارات باهمی مخصوص شدند تا آسانی پیدا آمدند
 شود و احوال مسمی جز یکی نیست، اگر چه این
 همه اسما نهادیم و باز چون ترک اضافات معنی
 کرده شود همان واحد نماید که التوحید است و الاضافات
 همانند اینند و بیستی تویی ندانم چه هر یک بیستی
 به آنکه تمام ترک و کثرت را خاصیات است و توحید بلکه
 را نیز خاصیات است خاصیت اهل وحدت آنست که
 هیچ چیز و یکس را دشمن ندارند بلکه همه چیز و همه کس را
 دوست دارند که و نزعنا ما فی قلوبهم من الفعل ذنوب
 و مروت و دیانت و شجاعت و محبت و کرم و کم آزاری
 و محبت و بیجاغت و عنایت و حکمت و عدالت و امتثال
 این جمله صفات از انبیا باشد خاصیت اهل کثرت

و ترک خلاف و چند از این صفات باشد و حالت
 پس هر که خواهد بداند که از کدام طایفه است از این و طایفه
 خاصیت خود را طلب کند تا بداند یقین کند که از کدام طایفه
 است چون دلش که همه اسماء و صفات مرآت و خود
 خود را دوست نر از بعضی دارد و شاید که او را بعضی از اعضا
 دوست نر دارد و او را بعضی دیگر محافظت یوسف نبی است که از بعضی چون
 چشم و گوش و اعضا بر ریه و امثال این که آدمی درین
 مجبور است در میان مبدء او معاون و آنچه بدان تعلق
 دارد بداند که مبدء او در لغت جای اغار است و معاون جای باز
 گشت و در اصطلاح جای آغاز شدن انسان و باز
 گشتن او بعد از مرگ بداند که اهل تربیت میگویند
 که چون روح انسان از قالب منازقت کند اگر از اراده
 مومنان باشد بمقام عدش نرند و هر یک از غنایم

و خود خود را از اعضا او
 نبی اگر او بعضی از اعضا است

و اگر از او را کمال از ان باشد
 بمقام استقامت نرند

که ما و قاتل او بودند بکل خود باز روند و توبه
 اجزاء را بهیچ کس ندهند و روح هر یکی را بقالب او باز
 در بند و از خاک برانگیخته اند که منما خلقی که و شهریار
 نعتید کم و منها بخر حکم تارة الاخری از زمینستان آورندیم
 باز باز زمینستان بریم آنکه دیگر بار از زمینستان بیرون
 و در عوالم قیامت حساب هر کس بکند و جمله را در
 و زنج در آورند که و ان مکمل الا و ارد ما کان علی ربک
 حتما متضیا و بعد از ان اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون
 آورند و سهیل رسانند و اهل ظالم و کفر را جاوید و در
 دوزخ بگذارند ثم نبی الدین النور و نذر الظالمین
 فیها جهنم و اهل عصیان را بقدر معصیت عذاب کنند
 و آخر از دوزخ نشان بیرون آورند و بهشت سازند
 و ماخذ اگر گناه ایشان در گذرد و بی عذاب ایشان را

بهشت

بسم الله

بهت بر دین مهاد اهل ایمان است در معاد اهل نورو ح
 و درجات هر کس در بهشت بقدر علم و عمل نیک او باشد
 و درجات هر کس در دوزخ بقدر جهل و عمل بد او باشد
 در میان بهشت و دوزخ اهل تبعیت میکنند که بهشت
 مخلوق و آفریده است و این زمان با موجود است و
 وجود او در آسمان هفتم است و محسوس و حسانی است
 نه معقول و روحانی و صفت خود بهشت خوان کردن
 زیرا که در دنیا مثل آن نیست که عدوت بعد از اعیان
 مالا این رات و لادون سموت و ملاحظه علی قلب بشر
 بهشت موصی است که در دوزخ اندوه و غم و حسرت
 و ندامت و حیرت و خوف و غما مرادی نیاید و همه
 مراد حاصل باشد و هر چه خواهند همه مهیا و آماده باشد
 که و لکن فیما تشتمی الانفس تلک الالاین و انتم فیها فادون

و دوزخ نیز مخلوق و افزوده است و این زبان موجود است
 و وجود او در ششم طبقه زبانی است مخصوص جهانی است
 نه معقول و روحانی و چند نگاه است و در آتش می‌کینند و بجای
 نافهش و موصل است که خنده فغلوه ثم الحی هم صلوه ثم
 فی سلسله در عما سبعون در اعاء می‌گویند که آنکه در قرآن
 مجید و احادیث آمده است این احوال قیامت مانند
 سوال عذاب کعبه و بر خوشی از کور ز نامه اعمال او حساب
 و هر اطا و بهشت و نعمتهای کوما کون در و و امثال این همه
 راست است و ما ایمان داریم محمله اما کیفیت این را نمیدانیم
 که تو من به دلالت تعدد کیسیت نیست خلاصه سخن اهل
 شریعت در مبدأ و معاد و بهشت و دوزخ و رسان
 سخن اهل حکمت در مبدأ و معاد و بهشت و دوزخ بدین
 اهل حکمت می‌گویند که اگر نفس ناطقه جوهر است نورانی و با

و چند نگاه است

اما پیش از تعلق او بقلب بالفعل موجود بود و باقی
 بالفعل موجود شد بعد از انقطاع او از قالب بالفعل
 موجود و فواید بود و اما ازین جهت که تعلق بقلب دارد
 یک روی بعالم سفلی دارد و ازین که روی بعالم سفلی دارد
 قابلیت آن دارد که موصوف بضائت و مبدء و اخلاق
 باشد و بدین وجه درین قالب کمال خود حاصل
 کند و شکل شود باخلاق جمیده و اوصاف پسندیده و مستجاب
 پیدا کند ما عالم علوی و مجرد است هر ائمه بعد از معارف
 با عالم خود که عالم مجرد است باز کرد و دوستی می شود
 و اگر درین قالب کمال خود حاصل نکند بعد از معارف
 بعالم خود باز نتواند گشت و در زیر ملک فخر که عالم
 کون و فساد است بماند و در گشت اکتش عالم بر رج که عالم

حجاب است تا به کمال خود رسد و چون یکی از خود
 به عالم خود که عالم مجرد است میبندد و تفصیل بدانکه نفس
 ناطقه در اول فطرت بهم میبندد و تعلقی ندارد و بدین عالم
 جسمانی و نه بآن عالم روحانی یقین تو چیست ساده و پیا
 از عالم محسوسات و معولات و اندر و عالم خبر ندارد و
 قابلیت است و استعدا و آن دارا که موصوف و موصوفا و باوصفا
 حمیده و متخلق کرد و با خلاق پسندیده و مستحسن و معلوم
 حقیقی و مراتب وجودات را آنچنانکه است به بر این عالمی
 بداند و تغیر و تبدل و بی ثباتی عالم محسوسات را و بقا و ثبات
 عالم ارواح و معولات را تبیین نشناسد بخبر و بیات
 و کلمات عالم عالم شود و باری تعالی و تعالی را که علت
 ادنی و فاعل مطلق است بداند و بجزار حضرت حق را که

بهشت جاودست به پوند و این عالم محسوسات را
 دوزخ و زندان اند و آیین کس اگر چه بصورت انسان
 و در عالم ظلمی بود اما بمعنی یکی از طایفه منوب باشد و در عالم
 نورانی بود و همین نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن
 دارد که موصوف شود با خلاق و میده و اوصاف
 ناپسندیده و منتقص گردد و بدستی مال جاه و رفعت شود
 بلذات و شهوات پدنی و این عالم محسوسات او
 گردد و در اینجا کس اگر چه بصورت انسان باشد
 اما بمعنی حیوان بلکه فرودتر از حیوان بود که او را
 کالای نعم بلهیم اضل سبیل چون قابلیت و استعداد
 نفس ناطقه را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر نفس ناطقه
 در این قالب کمال خود حاصل کند و تجلی شود با اوصاف
 حمیده و متخلق گردد با خلاق پسندیده و مزیّن شود و نیز

علم و تقوی و مناسبیت پیدا کند با عالم عقول و نفوس معز و منزه است
 خرم و شادمان از عالم طبایع که دوزخ عبارت ازین است
 بگذرد و با عالم خود که عالم عقول و نفوس است به پیوندد و دور
 جاودانی رسد که حوارجوت حق است و اگر کمال خود حاصل
 نکند هر آینه بعد از معارقت تواند از طبیعت که دوزخ است
 که شد و جاوید و دوزخ بماند هر که انتطاع و تجر و ادوات
 و طهارت نفس او را از نفوس این عالم که دوستی مال و جا
 و دوستی لذات بدنی است و اشتیاقش روح دل او
 به نفس علوم حقیقی که معرفت نفس هر پرور کار معرفت
 مراتب موجودات است علی ای علیها بیشتر هر آینه
 معارقت او ازین قالب که گشتن او از عالم طبایع
 و رفتن او بدان عالم و پیوستن او بعقول و نفوس
 سعادی و درد که گشتن او از درجات بهشت و رسیدن

بجوار صحت باری آسان باشد و ششستنی که میان او عالم
 علویت با اختیار او خود کند نهیت معنی شفاعت بدانکه
 آنچه عالم کون فضا و عالم طبایع و شهود است که زیر
 قمر است و وزخ و درکات و وزخ است و آنچه عالم بقا
 و نبات و عالم عقل و نفوس است که بالای فلک قمر است
 بهشت و درجات بهشت عقل کل و نفوس کل که عقل و نفوس
 ملک الافلاک است بهشت خاص است و غایت بلوغ نفوس
 انسان است که بهشت خاص است بدانکه بهر کس
 باشد که او را گذر بر وزخ که عالم طبایع است
 باشد اما سبب نادن در وزخ مناسب است
 با اهل وزخ و سبب نجات او از وزخ و رسیدن
 بهشت مناسب است با اهل بهشت که او ان مکمل الا
 وارده ما کان علی ركب حتما مقضیا ثم تعجی الدین

التتوا و نذر الظالمين فيها جيتا و نيز ميتر مايد که الله ولي
 الدين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و الذين كفروا
 اوليا و هم للطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات
 او ليكن اصحاب النار هم فيها خالدون اين بود خلاصه
 سخن اهل حکمت در بيان مباد و معاد و پشت و دوزخ
 که گفته آمد در بيان آنکه در مای دوزخ هست
 و در مای بهشت نیست اما بدانکه گفت در دوزخ سجده
 ظاهر است و در خیال و وهم پس هر که در فرمان عقل
 نباشد و می رود این مدرکات معکانه باشد و
 از عاقبت کار ما اندیشه نکنند هر یکی از مدرکات
 معکانه در می باشد از و بر مای دوزخ بر و کساد
 که سبب رنج و عذاب و زحمت و مذلت و الم و بعد
 شوند که فاما من لم يدر الحیوة الدنیا فان لم یحکم

و هر که چارو و متابع عتق باشد و از عاقبت کارها
ببندید و بهوالت نفس کار نکند مدرکات مستحکانه
با مدرک عقل منت شوند و هر یکی ازین مدرکات
مستحکانه و در باب شد از دریا که بهشت که پروی
کند و بهوالت که سبب راحت و لذت و محبت
و آسایش و قرب او شود که فاما من خاف مقام رب
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الامادی انیت
خللا من سخن اهل حکمت و در میان آنکه درهای دور
بهشت و درهای بهشت بهشت است و در میان آنکه
مدانکه مدبران امور عالم علوم و منت گویند بزرگوار
و دوازده برج میکنند و منت و دوازده نوزده باب
که علمهاست و متاثران این نوزده کارکنان علوم
نوزده و یکیند و در بر ازخ عقل منت قوم نبایه عازیه مغیره

و معاود و باسکه و جازبه و باخ و دافعه و دونه و موی حیوان
 ح ح ح ظاهر و روح و اس باطن و دونه و قوت محرک یک یکی است
 و دیگر غضب پس آدمیان مادام که در سخن دنیا مجبوس اند
 و قطع تعلقات در نیور و لذات شهو و بدنی نگرفته اند
 بفرورت اثر از آثار مدبران علوم و متاثران سخنان پادشاهان
 پیوسته باشد و این اثر او عذاب دارد و اگر ازین مقام
 بگذرند و لوح دل خود را از آثار این مدبران پاک بگویند هم
 در دنیا و هم در آخرت از عذاب خلاصی یابند
 و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیطان بر شکیان و بدان بود که
 هر قوی و قهاری آدمیان میکوبند و میکنند اثر را از ان قفل
 و فعل باریان میباید اما این اثر از ثبات نصیحت
 و اگر این قول و فعل بچند ثوبت تکرار میکنند این اثر در این
 باقی و ثابت میماند و ثبات کثرت میگرد و اگر نه چنین

بودی که علم صفت نوشتی معرفت کمال باقصا امکان
 نمودی پس آن اقوال و افعال اگر عید است اثری که از آن
 ثابت و باقی میماند اهل از پیش آنرا ملاک میکند و اگر
 فواید است اثر اشیا طین اینست معنی نزول ملائکه و طین
 و همین معنی است که رسول علیه السلام میفرماید که هر که چست کند
 از آن چست نشسته و به وجود آید که اثر اثبات دارد و هر که سیئه
 کند از آن شیطانی و رد وجود آید که او را معذب دارد و در
 قرآن مجید نیز آمده است که ان الدین قالوا ربنا امددکم استغاثوا
 تنزل الملائکه الا انهم فواد لا تحزنوا و ابشر و ابوالجنته التي
 کنتم توعدون و دیگر میفرماید که اهل انبیا علیهم السلام تنزل
 به ان یاتین تنزل علی کل افاک انتم چون نوشتی
 که آن اثرهای باقی و ثابت را که از اقوال و افعال مردم
 باوجود میماند کتابت میکند اکنون بد آنکه محل کتابتها را

کتاب اعمال و صحایف اقوال میخوانند از جهت آنکه افعال اقوال
 حق شخص و کتاب کرد و کاتبان اسی کتاب را اگر اهل کمال
 میگویند قومی برپایی باشند و حسنات افعالین نویسنده
 قومی برپا باشند و سیئات افعالین نویسنده که اوستیاتی
 المتقیات عن الیهی و عن الشمال تعید و کاتب
 مکتوب را معلوم کردی اکنون بد آنکه هم کاتب هم کتاب
 هم مکتوب هم قار خود است و بسیار از اینها
 بد آنکه وجود آدمی نیز از است و استعداد او و نیکیها را و بدیها
 کفنا میران و اعمال نیک و اعمال بد موزون پس موازن هر که
 سران آید و در میان او و اتنی باشد و از هر که سبک آید جای
 باو به طبیعت باشد که فاما من تقلت موازنه فرمودی
 عیتر اضیه و اما من حققت موازنه فامه باو به افعال و
 و اقوال نیک را بتقلی نسبت کرد و تعالی و تقدس زیر آنکه افعال

احوال افعال که در قمار و طبعان و قیاس و جمعیت است
 و در آن احوال بد را بجهت سکه که در زیر که خاصیات احوال
 و احوال بد را بنیاید و اضطراب و شک و تفرقه است بین جمعیت
 و ثبات و بقا و سنده است بر ضا و ضا خازن بدست
 و شک و تفرقه و اضطراب و بی ثباتی رساننده است به خط
 و خط خازن و وزخ و بیان که بعد از این
 و سراسر احوالی که در زمین قیامت واقع است و بلکه
 محاب ساکک و در راه خدا و انواع است ظلمانی
 و نورانی که مبدء عبارت از حجاب ظلمانی است
 و دریا یا عبارت از حجاب نورانی است و چون
 ساکک بنیاید تمام توحید رسد و جمله مراتب
 منازل و جسمانی و روحانی را طی کند و در مقعد صدق
 غنچه ملک مقدر قرار یابد که همه احوال و محاب ظلمانی چون

پنجم زنگین رزده شود که درگون الجبال کا امین الاموس
 و نیز میزاید که و یک لکنک عن الجبال فقل مستغنا بالانها
 فیدر ما قاعا صفتنا لا تری فیما عودها و لا ابتاد و دنیا
 مای مجاب نه رانی از پیش بر خیزد که و از الجبال سیرت و چون
 تض و در تعابلی و سارکاری که از خواص جسمت بفتنا جسم
 مانی شود و موافقت مای و و یکا مکی سارکاری ظاهر شود و هر آنکه
 سبب خلاف و حوش و طیب و نماند و کوم حیات و اعتبار
 نیست که و و کرک با سینه و باز مایه و پامیر و و صورت
 اتفاق و یکا مکی و سارکاری و جمعیت و روان و حوش و طیب
 بد آید که و افوا الو حوش حضرت بد آنکه مرک قلب
 و خبر است چون قلب و حد نماند مرک و نماند
 یعنی چون ذات و صفات و افعال سالک و ذات
 و صفات و افعال حق و اهل حلاله است و ملک شود و یکا مکی حق

ظاهر کرد ذات و صفات او مانند ذات و صفات
 حق تعالی ظاهر شود و سالک از عالم تغیر و تبدیل و ثبوت
 و زوال آید و حرکت منقطع گردد و بعالم بقا و ثبات و
 ممکن رسد پس هر یک عبارت از تغیر و تبدیل است درین
 نشانه که نشانه اخذ است و قیامت عظمی مانند آنچه
 منقولست از رسول علیه السلام که حرکت در درویش
 حاضر کنند و بکشند همی میزند و در بیان جوهرهای
 بهشت و جوهرهای دوزخ و لذات و آلام بد آنکه لذات
 جسمانی است و روحانی است و آلام نیز همین لذات
 جسمانی و روحانی و فحاش و شهوت و آن و مال
 و جاه است و آلام جسمانی و روحانی است اینها است
 لذات و حقایق روحانی و ذرات و معانی و حقایق
 و اسرار ملئ و ثابت و آلام روحانی و جسمانی و فحاش و شهوت
 اینهاست پس هر نفسی که در حال تعلق و معالمت بکمال
 خود میرسد و لذات روحانی که لذات ادراک حقایق

و معافی و اسرار مکنونه است نیانت و لذات جسمانی
 خوردن و هفتن و شهوت را ندن مانع جزای دل شایسته
 خون از جسم جدا ماند و در اوج لذت و راحت
 و در رنج و غم و الم و عذاب جاودانی بماند و نفس که در
 حال تعلق بکمال خود رسید و لذات و وجایه
 و ربانیت و کلیه علوم و معارف و همایق و صفات ملکوتی
 متحلی شد خون از جسم جدا ماند و در اوج سرور و لذات
 و راحت باشد و از رحمت و رنج و الم و عذاب و غم و ناله
 این باشد و نفی که در حال تعلق بکمال جسمانی و روحانی
 رسیده و جسم جدا ماند و از لذت باشد و نه الم
 پس اگر چه کاملتر باشد لذت و راحت بیشتر
 و این لذت و راحت و ادراک پیش از موت
 باشد اما پیش از موت قالب و طبیعت که دافع و مفرام
 و باز دارند نفس ناطقه است از لذات و ادراک با او
 همراه است و بعد از موت این موانع نیست لا جسم لذت

مداهی که پیش او مرکب است هیچ نسبت نداشته باشد
بلذت را بی آنکه بعد از مرکب باشد اندیم در بیان محدودیها
که در نسبت و کدورت است بدانکه در نسبت جوئیهای آب
و جوئیهای شیر و جوئیهای غسل و جوئیهای غرور است که مثل الجنة
التي وعدت المتقون فیما انبأ من ما غیر آسن و انهار
من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذت للشارب و
و انهار من غسل مصنی بدانکه آب سبب حیات است و منفعت
او عام است مرجمه را در جمیع اوقات و جوئیهای آب در نسبت
عبارت از جوئیهای حیات در عموم اهل بیت از بر جوئیها
حیات برخوردارند و شیر نسبت به آب است بر سبب اطفالویت
و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه منفعت و نفع عام است
اما در بعضی اوقات هست نه در جمیع اوقات و جوئیهای آب
در نسبت عبارت از جوئیهای علوم عوام است که در ملایمت و
فدا و نرمی است و لذت عوام اهل بیت که در حکم اطفال
اند ازین جوئیهاست و غسل نسبت است از بیماری و رنج و خاص

فراست از پشته از جهته اگر متعین او خاص است
 و جوئیهای عمل در نسبت عبارت از جوئیهای دوم خاص
 و لذات خاص اهل نسبت ازین جوئیهاست و غیر نسبت
 الیه خوف و هراس و خاص تر از عمل است از جهته
 آنکه بر جلد اهل دنیا حرام است و بر اهل نسبت حلال و ظهور
 و جوئیهای غیر در نسبت عبارت از جوئیهای علوم خاص
 الخاص است و لذات خاص الخاص در نسبت ازین جوئیهاست
 و در دوزخ مردوزخیا ترا بمثل این چهار جوئی چهار جوئی
 باشد که از اهریم و سایر و طعن طعنی قطران و مهل
 گویند که گندم الا مثال نفرینا للناس و ما یعقلها الا العا
 لمون در میان در هند - شخصی که در نسبت
 است و در دوزخ زقوم که در دوزخ است که نسبت
 طوبی عبارت از دوزخ عقل است که در هر که شافی از
 دوزخ عقل باشد یعنی بر توی از آفتاب عقل و متباد
 و دل او نور شود و جوئی و نفس که اقوال و افعال او مقبوضه

مثل باشد و از عاقبت کار پخته نیند و هرگز از اول
 و افعال پخته این شود که علامت و انا انیت که
 از فعل و فعل خود پخته بود و درخت زقوم
 عبارت از درخت طبع است که در مرکز جی
 ارد درخت طبع باشد یعنی قوی از قوت های او هر
 که کند از عاقبت آن کار نیند شد و دایم از کرده گفته
 خود پنهان باشد که علامت نادانیت که دایم
 از قول و فعل خود پنهان بود در بیان نوبت و انا
 بداند که نواب ثمره درخت طبعی است معنای ثمره در
 زقوم تا ار که نام درخت شاخی در خانه دل است ای
 در پیش هر قوی و فعلی که از تو در وجودی آید اگر تدبیر و رای
 مثل است و هوای نفس و طبع را در آن مدح و انت
 شایخی است که با درخت طبعی و عمل کردی تا در دنیا
 و آخرت از ثمره آن بهره دار باشی و ثمره به احوال
 و افعال بر تن و دست بعضی را یکی یکی باشد و بعضی را

مضاعف و مضی را بچساب مثلا - لم شد که بتدبیر
 در ای عقل فعلی از افعال تنبک و با قوی از توان یک اذن
 در وجود آید که بمنابه در فقی باشد که بنماید و از غره ای
 مدد چند آن راحت و آسایش بآورد که در حجاب شمار
 نیاید و آنچه برخلاف این باشد بر عکس این میدان ادرمان
 دوران بهشت به آنکه دوران بهشت اسرار و مکنونات علوم
 علوم اند که از نظر نامحرمان در حجاب اند و در حایم عزت
 مستور که هو و مقصورات نه الحیام و دست اهل حق ضایع
 هرگز باین نرسیده است و نخواهد رسید لم نظر هت
 انش دلائل حایم از حقیقه آنکه آن ابحار مردان را نصیب
 باشد و در آن رجال اند اند که کاطلان و محققانند و هر
 نه به آنکه اهل کمال برسند ایشان را چنان که برینندینی
 هر نوبت لذت باشد که در بار اول آن لذت نیافته باشند
 و هر بار که در غیر نظر و تامل کنند سر نو و معنی تازه بر نیامد
 ستر و خوبر از اول غرضی که هر کرا مجبوب باشد هر بار که در حال

باین م

او دست دهد دست آمده حال او کند و لذت دیدار
فی یوم نقصان نباشد بلکه هر بار لذت و محبت و
رود زیاد شود بدو آنکه کیفیات و حالات نفس ناطقه
از نفس حال پرور نیست ساده باشد یا غیر ساده و ساده
پاک باشد یا پاک و غیر پاک و کامل باشد یا ناقص و
کامل پاک باشد یا پاک و ناقص پاک باشد یا پاک و مراد
از ساده و غیر ساده آنست که علم دارد یا ندارد و مراد
از کامل و ناقص آنست که علم و تصور کمال دارد یا ندارد
بدانکه حکما رایج خلافی نیست در آنکه نفس ناطقه کامل
و متقی باشد بعد از مفارقت بعالم خود و عالم مجرد نیست
می بوند و اگر علم و تصور حاصل نگردد باشد بعالم خود
نفس ناطقه و اما خلافت درین است که بعضی میگویند که
چون بعالم خود نه بوند و تعالیب دیگر هم نه بوند و جاهل
درین و حکمت قریبانه و بعضی دیگر میگویند که تعالیب دیگر نبود
و در آن تعالیب کمال رسد و بعد از مفارقت از آن تعالیب

بعالم خود پیوند دو اگر علم حاصل کرده باشد و تقوی حاصل
 نکرده باشد بعد از مفارقت احتیاج بقالب دیگر
 مدتی در زیر فلک قمر عابد و عذاب کشد تا مجبور بایام
 دوستی مال و جاه و لذات و شهوات مدنی پاک شود
 و تقوی حاصل کند و بعالم خود پیوند دو اگر تقوی حاصل
 کرده باشد و علم حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت
 محتاج بقالب دیگر شود و در آن قالب علم حاصل کند و چون
 علم و تقوی حاصل کند بعد از مفارقت بعالم خود از اتصال
 باید بداند که در این سه فرق بسیار جهل و در سه متفق
 اند و مسکونند که این سه عبارت از آنست که چهره پاک کند
 و صورت دیگر فوق آن صورت اول بگیرد و مثلاً صورت
 چهارم را بگذارد صورت نجات بگیرد و صورت نجات
 بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان بگذارد و صورت
 انسان قبول کند این همه مراتب سه است و درین سه خدای
 نیست اما در سه هر یکی را قبول نیست و این سه عبارت از آنست

بقی صورتی را کند و صورت دیگر که فرد و صورت اول
باشد که یا در عین صورت انسان را کند و صورت حیوان
ببرد و صورت حیوان را کند و صورت نبات بگیرد و صورت
نبات بگذارد و صورت جماد بگیرد و بعضی از اهل تشایخ میگویند
که چون نفس مخدومی بر آفتاب برآمد صورت انسان گرفت
امکان نداشت که باز گردد و صورت دیگر فرد و صورت آن
بگیرد و چاکه بدار آفتاب در روز قیامت برسد و سر که بدار
آفتاب در روز قیامت برسد و دیگر امکان بدار تن نهاده
پس چون در قالب این بیکمال خود رسید علوم حقیقی
که معرفت پروردگار معرفت نفس و معرفت دنیا و آخرت است
حاصل گردد و بعد از مغایرت به عالم خود متصل شد و اگر کمال
فراوان حاصل کرد و در میان عالم این از قیابی بتعالی مخدوم
می شود تا کمال خود حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد
بعد از آن وقت به عالم خود با برکت و صورت این
را کند و صورت ملکی گرفت یعنی به عالم افلاک و اجرام رسید

و بصورت عقل و نفوس می شود و تمام عقل را
 موقوف است بر سه مسئله اول آنست که نفس
 جزوی بعد از مفارقت محتاج قالب می شود و در عالم
 بسیار است و در کدام قالب محسوس شود که مناسب او باشد
 یعنی تا کدام صفت بر غالب باشد و در صورت آن صفت
 محسوس شود اگر صفت علم غالب است و قالب عالمی محسوس شود
 و اگر صفت جهل غالب است و قالب جاهلی محسوس شود و در
 عدل و ظلم و تقوی و فسق و خا و بخل و جمیع صفات یک یک پیدا
 چنین پیدا می شود و اینست معنی که تا تعیین شوند توفیق و کما تعقد
 توفیق بخشرون و نهایت معنی نبوت امر و علی با ایشان
 علیه و بخشرون علایمات علیه مسئله دوم آنست که
 چون نفسی از عالم با نصیب باشد بعد از مفارقت و دیگر
 محتاج شود در کدام قالب محسوس شود و بدانکه در قالب محسوس
 شود که از او عالم تر باشد زیرا که می شود ناقص
 بکمال سبب و غیره تولید بود و دیگر نیل و دیگر بر چند میل

صفت ناقص است و جذب صفت کامل پس هر نفسی که
 کامل باشد کمال از زیاده باشد در آئینه جذب ام
 زیاده خواهد بود و نیست معنی شفاعت که شفاعت ازین است
 و شفع جفت کردن و در جز را بخود کشیدن است و در
 جمله صفات نیز همین میدان پس بعد از مفارقت ناقص
 که جز را عین است مل بکامل که کلت یکنه و کل و جز را
 بخود کشد مسئله سیوم آنست که در یک قالب
 نفوس جمع آیند امتیاز نمایند زیرا که امتیاز نفوس با این
 بدن قالب یکی شود امتیاز مرتفع گردد و چون نفسی
 ازین نفوس متقدّمه که متعلق قالب و او بند کامل شود
 باقی دیگر کامل شوند و چون بعد از مفارقت یک از این نفوس
 بعالم خود باز گردد باقی دیگر را با خود میر و شهادت معنی شفاعت
 و بعضی دیگر از اهل بیت شاخ میکوبند که دار آخرت
 افلاک احکم است نه قالب اینانی از جهت آنکه دار اول
 و دار آخرت یک است باعتبار آمدن دار او کشف شد

و باعتبار بار ثمن دار آخرت پس اگر فروی کمال
 کرد بعد از مفارقت بعالم خود که عذاب ناله و نجاست
 پوست و اگر کمال حاصل نکرد تا صفت کدوم حیوان بر او عذاب
 باشد در صورت آن حیوان محسوس شود و از حیوان فرزند
 بگذرد و عقاب حیوان از قلابی محسوس شود تا آنگاه که
 بقدر گناه عذاب کشد و بقدر جنابت قصاص می آید است
 معنی کلمات تحت جلود هم بدینا هم جلود اغیر و لیدوق
 العذاب آنگاه بمرتبه ان یا آید و بعضی دیگر میگویند که
 از عالم حیوانات بگذرد و بعالم نبات رسد که بفتح
 بهم ابواب السماهی صیح الجحد فی سم الجنایط و بعضی دیگر
 میگویند که از نبات هم بگذرد و بعالم جماد برسد زیرا که
 بیخ و مقابل بیخ است و بیخ از جماد بر آید تا نباتان
 برسد و بقدر گناه عذاب کشد و بمقدار جنابت
 قصاص می آید باز بر آید تا بمرتبه ان یا آید
 و کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود فرود

حیوانات

اگر کمال خود حاصل کند باز به عالم عیدان با گردد و از عیدان
 بنابر این ترتیب یکبار در دو بار و ده بار در صد بار و
 صد بار در بار می آید و می رود تا آنگاه که کمال خود حاصل کند و بعد
 از مفارقت به عالم خود می روند و نسبت خلاصه سخن اهل تاسخ
 در معرفت مبدء و معاد در بیان سخن اهل وحدت
 در مبدء و معاد انسان و آنچه تعلق بآن دارد بدانکه اهل معرفت
 دو طایفه اند اصحاب ناز و اصحاب نور و سخن هر دو بیشتر
 بشصیل که نیست اصحاب ناز نیز دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند
 که وجود یکی است و آن وجود خداست جل جلاله غیر
 وجود خدا به خیال نمایش است و وجودند از و الا
 وجود ظلی و خیالی و بجا حقیقت وجود حقیقی که وجود
 موجود و مینماید و عکس و ظل خیال را معاد نباشد
 و اصحاب نور نیز دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که آن
 وجود و از حد ظاهری دارد که عالم هاست و باطنی را
 دارد که عالم ارواح است و از هم دیگر جدا شدند و آن

ندارد که جدا باشند یعنی مبداء و معاد عالم هب و جسم
 خاکست و بعد از عالم ارواح طبیعت خاک به طبیعت جوهر
 خاک برده یا علم اند و مکان ندارد که از هم جدا باشند و هر آفتاب
 در می آیند و هر دو مرتبه نامی میگیرند تا بنهایت و غایت خود
 میرسند چون بنهایت خود رسیدند انسان ظاهر شد کمال
 رسیدند و حرکت منقطع شد بعد از مفارقت با کائنات او
 بخاک خود اید به و یعنی قالب ادب و هر خاک بار کرد و
 روح بطبیعت خاک ~~محل~~ میخیزد یکبار و دوبار و ده بار
 و صد بار و صد هزار بارانی استیفا می که در منها خلقناکم و
 فیها نعیدکم و منها یرجعکم تارة الاخری و هر بار که بر آفتاب
 بر آید بار اولست زیرا که اگر حد نوبت کوزه از دریا
 پر کنند و باز در دریا ریزند هر نوبت نوبت اول باشد
 بود و با وجود طریق قطره آفتاب می که در دریا یکبار آمد و یاد
 باشد پس نیز دیگر این طایفه مبداء و معاد جسم و روح انسان
 در حد هر خاک و طبیعت او باشند و طایفه دیگر از اصحاب نور میگویند که

عالم چهارم از عالم ارواح و عالم از ارواح از عالم پنجم جداست
 و هر یک از اینها در خود مستقل است و استقلال آنها از اجزای
 یکدیگر نیز از جدا اما این هر چهار عالم با یکدیگر اتصال می یابند
 و از اتصال ایشان فرزندان ظاهر می شود و باز از اتصال ایشان
 با فراق مبدل می شود و هر یک به عالم خود باز می روند ای درویش
 عصمت معصوم این طایفه ازین جمله است که عالم ارواح
 که موجود است یک نوع است و آن نور را تغییر و تبدیل
 بر آمدن و رفتن و مبدل می شود و نیست از جهت آنکه آن نور
 هست بر یک حال و نیست در خود جدا بود اما عالم پنجم
 افراد بسیار دارد و تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدل می شود
 معاد دارد از خاک بمراتب بر می آید و باز بجا می رود
 و هر فرد از افراد عالم پنجم در یکجهت است که نور سر از آن
 در یکجهت برود که در یکجهت و از هر در یکجهت که برود که در یکجهت
 پیدا شده است که آن صورت بصفتی موصوف و بایستی
 منسوب است باز چون آن صورت کشیده شود صورت دیگر

ظاهر کرد که جهان صفت موصوف باشد و جهان کم
 منسوب به از روی تناسب نه از روی تشابه
 هرگاه که صورتی به صفت عدل موصوف باشد و با هم
 عبادی منسوب چون آن صورت نوشته شود و صورت
 دیگر ظاهر کرد که باز به صفت عدل موصوف شود و با هم
 عبادی منسوب و در جمله صفات چنین میدان این ^{و ظاهر}
 سخن این طایفه دیگر از اصحاب نور و در میان مبداء ^{بدانکه} معاد
 یعنی دیگر از اصحاب وحدت میگویند که نور کار در عالم نشتر
 و کار جمیع است و چون منتهی باشد قوت و ظهور او چنان
 نباشد که در قیاس که مجتمع باشد از برابر اینکه خاصیت نور
 آنست که اگر خانه را یک در یک باشد از آن در که نیاید و
 اگر دو و اگر ده و اگر صد باشد از همه سایه و در جمیع
 یک کثرت و اجزا در نور لانم نیاید اما اگر از ده در که
 نیاید قوت و ظهور او جهان نباشد و هر که از یک در که
 نیاید مثلا در که او را ده شاخ باشد قوت و ظهور او

در یکی از این شاخها چنان نباشد که درختی که او یک شاخ
 باشد زیرا که نور است و در میان یک شاخ ظاهر شود و چون
 این متعده معلوم کردی اکنون بدانکه هر آدمی بیک
 هر چیزی که هست در یکجه است که نور سر از آن در یکجه
 بیرون می آید و در یکجه است پس جمله عالمیان که در عالم اند
 در یکجه اند و عالم نور است که ازین در یکجه بیرون یافته
 است و در جمله صفات جنین میدان پس اگر
 در عالم عالمیان و قادران بسیار باشند ظهور و قدرت
 آنچنان نباشد در عالم یک عالم و یک عالم باشد
 ازین بیان ظاهر شود که حکمت و قتل و بای عالم
 در عالم آنست که از حاج کدشکان مدد و روح
 یکی کردند از او میان پس علم کار منتشر باشد
 و کار مجتمع در یک کس و آن یک کس یا حکمی
 از حکما بزرگ یا نبی از انبیاء بزرگ یا ولی
 از اولیاء بزرگ باشد و اینچنین عالم و عالم

بپوشش نبات شکست و در هر مدتی یکی ظاهر شود و آن
 مدت را بعضی نصد سال و بعضی هزار سال و بعضی
 هزار سال مقصود این ظایفه اینست که جمیع
 موجودات را یک روح است و یک روح زنده اند
 و روح عظیم قابل زیاده نقصان نیست هرگاه که قابل
 باشد لازم آید که ذات صفات خدای تعالی قابل
 زیاده و نقصان باشد زیرا که اگر علم است صفت خدا
 است که خود نیست هم صفت او است جل جلاله اگر قدرت
 و ظرف است همچنین و در جمیع صفات چنین میدان و صفات
 خدا قابل زیاده نقصان نیست پس هر چیزی که در عالم
 موجود است از قدرت و صفات قابل زیاده نقصان
 نباشد و ممکن ندارد که باشد و هر چه در هر مرتبه که
 است که کم زیاده شود لازم آید که ذات صفات
 خدای تعالی قابل زیاده و نقصان باشد و این محال است
 پس اگر خدا را علم را هزار جزو باشد یعنی هزار جزو خود باشد

در این مرتبه نبات است تا از آن
 مرتبه گذرد و امکان ندارد که دیگر
 در این مرتبه باشد زیرا که اگر از او جدا

و امکان زیاده و نقصان ندارد و در حقیقت صفات
 چنین میدان احوال را بکل خود می پیوندد و کامر کل
 باز با جزاء خود بار میگرد و در مشیت می شود و چون کل
 در کل در گذرد باز علم او در عالم منتشر شود و هر یکی
 از انواع موجودات کلی و جزئی دارند و همیشه
 احوال بکل خود می پیوندد و باز کل با جزای خود بار میگرد
 و در حقیقت موجودات هم کلی دارند که وجه موجود است
 و در بین کل هرگز تغییر و تبدیل نبود است و نخواهد بود که
 شیء با آنکه الا وجه و نیز میفرماید که کل من علیها
 فان و می و در ربک دو الجلال و الاکرام بدانکه در
 همچنانکه صفات خدای تعالی قابل زیاده و نقصان
 نیست صورت صفات که ذات خداست هم
 قابل زیاده و نقصان نیست مثلاً اگر این ساعت در
 عالم ده نهان و اناست همیشه در عالم ده انوار انا
 بوده است و همیشه خواهد بود در ویش عالم همه و لا

انچه نسبت به اکر هر چه در ولایت یا عرض نباشد و در
 عالم نباشد که عرب نباشد و در علم نباشد بدانکه بعضی
 میگفتند که عالم مالاکال هم است و روح و اتصال روح
 به جسم و جسم به روح همیشه به هم پیوسته و هفت خواهر بود
 همچنانکه اتصال روح با شیره بعضی دیگر این روح و اگر
 جان و نور عالم حیات است و کشف و عالم حیات
 و اعراض و اخلاق خدا و بعضی دیگر این مجموع را یک روح
 گفته اند و وجود خداست و مالاکال و شیره جسم
 و روح و مالاکال و در عالم مالاکال جسم و روح است
 و در جسم روح تغییر و تحول ممکن نیست و جسم و روح نمیشود
 جدا و جسم نمیکرد و پس جسم و روح مالاکال و عالم و
 رفتن بدان عالم نباشد و در جسم و روح را بعد از مالاکال
 نباشد و آنکه در اعراض را و در عالم است عالم قوت
 و عالم فعل از عالم قوت به عالم فعل می آید و باز از عالم فعل
 به عالم قوت میرود تا احاطه با اعراض را مبداء و معاد و باقی عرض

این طایفه ازین سخن آنست که چنانکه عالم عباد است
 و ارواح محض نیز میسرند اما اعراض که محسوس اند آردن
 و رفتن و بدو معاود دارند و ثبوت این سخن آنست که
 چه احوال اعراض را اعراض بخواهر ممکن نیست اما اعراض
 قائم بخواهر اند و چه احوال ثبوت دارند و در اثبات خود
 سیر میکنند و در هر مرتبه عرضی میکند و در عرض دیگر میکند
 که محسوسات و ثبوت و عنده ام الکتاب
 عرضی که میکند از نمیتوان گفتن که این عرض نیست شد
 مطلقا و نمیتوان گفتن که محال دیگر نقل کرد که نقل و تحویل
 اعراض ممکن نیست و نمیتوان گفتن که چه محال موجود است
 زیرا که وجود عرض با وجود محال ممکن نیست پس چنین
 معلوم شد که اعراض با وجود عالم است عالم قوت و عالم
 فعل از عالم قوت با عالم می آیند و با آن عالم فعل با عالم قوت
 می روند پس آنچه طایفه اول گفتند که نوایک اند و دو یک
 باید آنچنان بقوت نباشد که در یک در یک و علم و قدرت

و جمله صفات را برین قیاس کردند در روح را نیست
 که روح و عالم اجسام یکی است و او را آمدن و رفتن نیست
 پس شاید که او را و چها باشد و این در چها وقتی بسیار و فنی
 اندک بود و چون از و چها بسیار تا بد آنچنان بقوت
 نباشد که از یک در چها تا بد اما در علم و قدرت و جمله
 صفات است نیست که صفات اعراض اند و اعراض را
 نقل و تحویل از محلی محلی ممکن نیست پس علم و قدرت کسی
 بکسی دیگر منتقل نشود و کسی بعالم و قدرت کسی دیگر
 و توانا نشود زیرا که علم و قدرت و قوت و طهارت و جمیع
 صفات صفات جسم اند نه صفات روح اگر صفات روح
 باشند روح را آمدن و رفتن نیست تا چها صفات او را
 هم آمدن و رفتن نباشد و چون معین شد که صفات
 صفات جسم اند چون جسم مانند بقوت صفات هم
 از عالم فعل بعالم قوت باز که وند چون این صفات معلوم
 کرد پس بد آنکه بکثرت و قلّت علماء تو ضیعت و فوی

جسم

زیاده و کم نشود و مثلاً اگر نویسد این که محمد و سهیل همسر است
 و دو در دو چهار است و خدا ای تعالی یکیت اگر صد دیگر است
 را نداند پستی علم تو از آنچه هست کم نشود و اگر در عالم هیچکس
 اینها را نداند علم از آنچه هست زیاده نشود و در جمله صفات چنین
 میدان ای درویش بدانکه عالم قوت به نام نشان و به شکل
 و صورت و تضاد و تقابل ندارد و دایم کار و این از عالم
 قوه بعالم فعل می آیند و کاروان از عالم فعل بعالم قوه میروند
 و همان مقدار می آیند همان مقدار میروند و یکسر میروند و همان
 میسکند و چون بعالم فعل می آیند نام و نشان و شکل و صورت
 میگیرند و اینجاست که یکی را قریب و یکی را بعید و یکی را اول
 و یکی را اگر که یکی را زشت و یکی را خوب میخوانند و چون
 بعالم قوه میروند به نام و نشان و شکل و صورت میگردند
 و چون در عالم قوه میروند و بعد از آن یکی میگردد و اگر که با کوه
 و بار و آب و گیاهی شود پس عالم اجسام ام الکتاب باشد و اعراض
 این کتاب چهار اشکال و اختلاف در اعراض تواند بود

میوه و میوه را با او می کشید و می خورد و می خورد و می خورد
 و نقصان ندارد و آن مقدار شکل صورتش که این است
 در هیچ مراتب وجودی و نیست و نیست و نیست و نیست
 بود و بطریق بدل و نصیحت و این مبدء و معاد را بر مبدء
 هر چهار طایفه معلوم کرد و اگر گفتند بد آنکه غرض و مقصود از این جمله
 آنست که بقبح حقیقت حقیقت خود را بشناس و عاقبت خود را
 بدانی و از فضیلات و چیزائی که با تو نفع اهدا کند پاک شوی
 و آسوده گردی که من عین اسلام المرآتیک مالا یشیئ
 علامت هر که حقیقت خود را کما هو و نیست و بد اعتباری
 است و این مشاهده آنست که چون او را صحبت بدن و قوت
 یک روزه و سستی که وقع بر ما و کمال او کند حاصل شود و زبان
 داند که سر و نیاز از این اوست که من اصبح معافائی بدنه و آئینا
 فی ستره و غنچه قوت یوم کان جمعت به الدنیا
 و در هر یک که نیم جاندار و از زیور است شیبائی دارد
 نه علامت کسی نه محمد و کسی نه کوش و نیز که خوش جهانی دارد

کلانتر همام

یادگار

بدانکه هر که مجرب است در شناخت عالم طبیعت مجرب است مانند آ
باد از آخر کار مردان که معرفت پیدا و محاد است گفتن
هم فایده ندهد مثلاً در زندگی که در شکم مادر است غذای
خوب است یا او گشت که بیرون ازین عالم شک و تاریک عالم
دیگر است که فراح و روشن است و در وی جو بهای شیر
روانست و غذای بغایت لطیف و کوارنده است
هم فایده ندهد تا آنگاه از آن مقام در گذرد و بدین مقام رسید
و جو بهای شیر را شامه کند و بار ضعیف هر چند که هر که تغییر ازین عالم
عالم دیگر است که در وی غذای کونا کون و طعامهای گونا
گون است هم فایده ندهد تا بدین مقام رسید و لذات این
غذا را نباید و بچنین هر کس که در هر مقام که باشد و مقام را بالای
آن مقام باشد دفع نمکند و انکار کند و اهل آن مقام را انکار
نارین و مکن و الحاح و نسبت کند بلکه طایفه و دله روی
از داناتر سوال کرد که از مردم هر کس طریقی دارند آن طریق
و طریق نجات نام کرده اند و نفی طریق دیگر میکنند و من

نجات

سرگردانم که کدام طریق پیش گیرم که خلاصت من در این طریق
 باشد و در این طریق به محبت پشیمانی نباشد و اما
 فرموده که بگو خلق و بگو سرشت هر کس در دنیا و آخرت میباشد
 و هر کس از کار خود پشیمان نباشد طالب گفت بگو سرشته
 چون نباشد اما فرموده که با بچکس بد مکن و با همه کس نیکی کن
 بچکس را بد نخواه و بیکو خواه همه کس را بشن کن تا بهیت تک
 نفسی و بیک خواهی نهیت که بیک نفس و بیک خواه در دنیا
 و آخرت پیش خدا و خلق مقبول و محبوب و خوشی حال باشد
 حاجت بد نفس و بد خواه آنست که در دنیا و آخرت
 پیش خدا و خلق مردود و مذکوب و بد حال بود پس هر که بد
 میکند و بدی میخواهد بختش با نفس خود میکند و غیر ندارد
 که بخا و عمن الله و الذین امنوا و ما یخلفون الا انفسهم و ما
 یخون ای درویش آدمی بد نفس خود در دو بخت
 و خدا و آتش و دوزخ میوزد زیرا که آدمی بد نفس بد خواه بخود
 بسبب حال مردم هر چند احوال مرد بیکوتر میشود دل نفس

بدخواه رنجور تر میگردود و آتش عذاب او سخت تر میگردید که
 فی قلوبهم مرض و از او هم اندر میخواستند که اگر بدخواه را که حال
 تو نیکو باشد در دنیا و آخرت بکشد نفس نیک خواه
 شود و دل خود را نگاه دارد اما رنجور شود و اگر رنجوری علاج
 کن تا از رنجوری خلاص یابی که دل چون از رنجوری خلاص
 یافت از روز خ خلاص یافت که یوم لا ینفع مال
 ولا بنون الا من اتى الله توبت لیم و این دنیا
 آرزت در توبت و عاقبت بد آنکه دنیا بچند معنی آمده
 است اما آنچه ظاهر است و معنی دارد یکی خواص که نفس
 هر کسی خلق دارد و یکی عام که نفس عالم تعلق دارد و اهل تربیت
 میگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح با قالب و
 تربیت است که دو قسم است اما غایب است که میگویند هم یکسان است
 ترکیب و اجتماع اول را که فانیست دنیا میگویند و تربیت
 و اجتماع دوم را که باقیست آخرت میگویند و حیات
 ترکیب اقل را و دنیا میگویند و حیات ترکیب بعیم را

حیات آخرت می نمایند خاصیت و نفس هر نفسی
 دارد معنی دنیا و آخرت است که گفتند اما آنچه عام است
 و نفس عالم تعلق دارد آنست که افغان وقت که خدا را
 آفرید و انجم و عقا و الید و طبایع را از عدم بوجود
 آورد مدته دنیا است تا آن وقت که باز این مجموع را بعد از
 در جنت بعد از برده مدته آخرت خواهد بود و این را اعتقاد
 نیست نیست خلاصه سخن اهل اربعیت دینی و بیاد
 و اهل کثرت بگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح او
 یا قالب یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او
 دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت
 بعالم عقل و معقولات زنده شود که من لم یولد مرتین لم یلح
 ملکوت السموات و الارض و نوزد یک ایشان نیز دنیا و
 معنی دارد خاص عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر نفس است
 یعنی جسم و روح هر نفس دنیا و آخرت است و آنچه عام است
 ظاهر و باطن عالم است یعنی ظاهر عالم باطن عالم

آن آفت نیست خلاصه سخن اهل حکمت و معنی دنیا و آخر
 آدم در بیان شب قدر و روز قیامت بد آنکه اهل تربیت را
 خلاف است در بیان شب قدر و معنی میگویند که شب قدر یعنی
 ماهین از تمام شبهای طاق و مضان اما روایتی که مشهور است
 نزدیک اهل سنت و جماعت است مضمون مضانت نزدیک
 شب و است و یکم اما روز قیامت بد آنکه اهل تشیع میگویند
 که روز قیامت پنجمین آسمان است روز بر خاستن که و
 الا قسم بوم القیامت و روز جمع شدن که بوم بحجبتیم
 بوم الجمع در روز جدا کردن که بوم الفصل ما در یک
 ما بوم الفصل و روز ظاهر شدن که بوم تبلی التراب و روز
 جدا کردن مالک بوم الدین و امثال این در قرآن بسیار است و
 در حدیث مردن را و روز قیامت گفته اند که من مات فقد مات
 قیامت باعتبار آنکه زنده شدن و بر خاستن از گور و رویت
 گفتند و باعتبار آنکه جمع شدن بوم الجمع و باعتبار آنکه حق را
 از باطل جدا کردند بوم الفصل گفتند و باعتبار آنکه هر چه بود

آنکارا شدند یوم قبل الیسرا میر نام کردند و باعتبار آنکه بعضی را
 بهر بیت بردند و بعضی را بدو فتح یوم الدین خواندند نهیت
 خلاصه سخن اهل شریعت در بیان ثبوت قدر و ذرات
 اما اهل حکمت میگویند که ثبوت قدر و عبارته از مبدا است
 روز قیامت عبارت از معاد زیرا که حقیقت ثبوت آنست که
 چهره در پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نباشد حقیقت
 روز قیامت آنست که چهره در ظاهر باشد و همه کس را بران اطلاع
 باشد پس هر چه که هست و بود و خواهد بود در علم خدا که
 قطعه الله عبارت از آنست ثابت و مقدار است و هر چه که
 در علم خدا ثابت و مقدار نباشد محال است که بوجود آید
 و در قطعه از بی تغییر و تبدیل نیست که قطعه الله القیظ
 الناس علیما لا تبدل الخالق الله و ملک الدین العزم
 چون معلوم کردی که جمله معلومات مع مقدمات و در قطعه
 از آنکه میگوید عبارت از آنست ثابت و مقدار است همه
 کس را بران اطلاع نیست پس این اعتبار صد و راستی گویند

در ظاهر

و علم خدا
 نفس

و چون در معاد جمله پوشیده گشته ظاهر خواهند شد و ممکن را
 بران اطلاع خواهد بود باین اعتبار معاد را نسبت به روز
 کردند و چون در آن روز جمله از کور قالب بر مخرج نوزاد خواهد
 غفلت پدید آید و روز قیامت کشفند نهیت حلاله
 سخن اهل حکمت در بیان شب قدر و روز قیامت
 بعضی دیگر از اهل حکمت میگویند که هر که بموت طبیعی مرد
 بدین اقیمة او ظاهر شد و چون روز او بعالم خود و بیست
 یوم الجمع او پیدا آمد و چون ترکیب قالب او مفترق
 شد و خاک نجس آب و آب و آب و هوا و هوا
 آتش با آتش با کرکشت یوم الفصل او محقق شد و چون
 آنچه پوشیده بود و بهر آشکارا شد یوم تبلی السرائر ظاهر
 شد و اهل تناسخ میگویند که نزول و هبوط ارواح عبارت
 از شب قدر است که منزل الملائکه و الروح فیها باذن یوم
 و مخرج و صعود عبارت از روز قیامت که توجع الملائکه
 و اتر و روح الهی فی یوم کان مقداره عنان النفس سنة

نیت

از جهت آنکه ادلی دل نورست پس این اعتبار نسبت باشد
و آخر طلوع نور پس این اعتبار معنوی باشد در بیان حق
نیت و حقیقت در موت و حیات و بعثت و ولادت
و قیامت بدانکه هر یک از موت و حیات و قیامت چهار
نوع است زیرا که موت عبارت از بی آگاهی است
و حیات عبارت از آگاهی و آگاهی انواع و مراتب
و هر یک از موت و حیات را که عبارت از آگاهی است
انواع و مراتب باشد و مراتب از چهار پس نسبت
و حیات طبیعی و حیات معنوی و حیات طبیعی و حیات
حقیقی چون حیات چهار نوع باشد موت در مقابل
حیات است هم چهار نوع باشد موت طبیعی و موت
معنوی و موت از حیات طبیعی و موت از حیات معنوی
چون موت و حیات انواع باشد بعثت و قیامت
نیز بر انواع باشد قیامت صغری و قیامت وسطی
و قیامت کبری و قیامت عظمی و تمام تفصیل این مظهر حق

الزکری

انست که چون فرزندان را در درو وجود آمد و باین عالم
 مبعوث شد این ولادت را ولادۀ طبعی و این حیات
 را حیات طبعی و این بر حیات با این کورما و قیادت
 طبعی میگویند و فرزندان درین حیات از هیچ چیز کام
 نیابت نگذرد اگر کسی صحتی نمود و طبعی هر چه بشود
 باز گوید و حکم درین مرتبه حسن تمویث باشد
 و این درجه اول سلامت است زیرا که خدای را بر زبان
 یکی میگویند و نمودن نور ایمان و در دل او در نیامده است
 و از طبایع اشیا آگاه نیست و هر که درین مرتبه باشد
 او را مسلم خوانند اگر چه پیش که قالب اللواب
 امثال او تو انوار و لیکن قتل او را سلیمان نماید خل
 الایمان می قلوبکم و چون بعالم بلوغ رسد و در عالم
 صورت و حسن و بعالم معنی و عقل برآید و بر طبایع
 اشیا اطلاع یابد این ولادۀ را ولادۀ معنوی و این
 حیات را حیات معنوی خوانند و این اطلاع را بر طبایع

اشیا و مع شدن حیات و عقل شرح را قیامت مطلق گویند که
 بدین عالم است و درین حیات از جهات اکا هر یک یک عالم
 نه بتفصیل و خدای را بدین مکی و اندک این قدر اول است
 و درین عالم هر چه کند با هر باید که و حکم حاکم حقیقی و درین عالم
 و شرح اندک تا عالم ایمان رسد از عالم اجمال معالیم تفصیل
 برآید و معبود شود و همه چیز را از جهات که مجرب است بتفصیل
 بداند و بخواص اشیا و انما شود و حق را از باطل خدا کند این
 حیات را حیات طیبه و این اطلاع را بر طبایع خواص اشیا
 و این جدا کردن حق را از باطل قیامت گیر گویند بدین عالم
 و درین حیات جز ما را بتفصیل بداند و این درجه اول
 ایمان است و درین عالم بود ما عالم ایمان رسد و از عالم
 و این یقین بعالم معاینه و حق الیقین برآید و معبود
 معبود و حقیقت این را از انجنا که اشیا است بداند و
 هستی خدا را بحقیقت بشناسد و هستی خود را و اسکارا
 شدن هستی خدا را و این اطلاع را بر طبایع و خواص

و حقیق اشیا قیام علی می خوانند که بوم تبلی السراست
 و این اول درجه عیانست و درین عالم او را اولی گویند
 و دعای اللهم ارنا الاشياء كما هم درین عالم بود این و
 خلاصه سخن اهل حذرة و ربوت و ولادة و میت
 و موت و حیات که گفته آمد در بصوت بدانکه و انایان
 و پنیایان میگویند که حیات و نیا چند روزی پیش نیست و
 حیات آخرت را هرگز انتظار نیست پس هر که حقیقت
 دنیا را داند و غرض مقصود را از حیات دنیا معلوم
 کرد و فایده پیوند روح را که نور محض است با قفس ظلمت
 محض محض است بشناخت و حیات دنیا را بهمان
 عرض که مراد و مقصود از آن است صرف کرد و حیات
 دنیا را فدای حیات آخرت کرد و ناید و در حیات
 دنیا هیچ و مجارة اختیار کرد و تمام حیات دنیا را کسب
 عمل صالح و طلب علم فایده که تخم حیات طیب و سبب لذت

درجه

نصیحت

ادای است معروف گردانند هر آینه در حیات آخرت
 در اوقات در راه است چنانچه ایشان را و هر که حقیقت دنیا
 را نشناخت و ندانست که عرض مقصود از حیات
 چیست تمام حیات دنیا را بطلب لذات و شهوات
 بدنی که تخم عذاب و عقوبت است صرف کرد و آفر
 بعد از عقوبت جاودانی مبتلا شد ای درویش در
 حیات دنیا بنگر اموال و اولاد و جاه که سبب لذات
 و شهوات دنیا و آخرت است اموال و شهوات
 بدنی است همچو کل دریا حین است که در بیابان پیدا
 می آیند و مرد را طراوت و خوبی آن در حجب می ماند
 تا ناکاه در مدت اندک با و خزان بر سر آید و جمله را
 خشک گرداند تا از هم فرو میزند ضایع شود که هرگز نماند
 الا الحیوة الدنيا لعب و هو و تفاخر بینکم و کمال
 الاموال و الاولاد و کمال غیث اعجب الکفار دنیا را
 شتم بهیچ قدره مضوراتم کیون ملطاف ما فی الآخرة

بفکر بودن کاغذ نقل نیست
 که حیات دنیا و آخرت اموال
 و اولاد و جاه و شهوات

عذار

عذاب شدید و مغفرة من اللہ و رضوان و ما الحیوة الدنیا
 الا متاع الغرور در بیان آنکه اوست آسمان و تحت زمین
 کدام است و تبدیل زمین و طی ستموات چیست و زمین
 نبات و زمین عرفات کدام است و فتح گذاردن عباد
 از چیست و چند نوع است بدانکه اهل شریعت مسکونند
 ستموات عبارت از اجرام اندک است که بالای
 و تحت طبقه است زمین که عبارت از جرم کشف است
 که زیر پا راست هم تحت طبقه است که اندک خلق
 سموات و زمین الارض مثل هر دو طبقات زمین سطح
 بعضی بر بالای بعضی و در هر زمین خلق اند از خلق خدا
 وسطی هر زمین با نصد ساله راه است و در میان
 تا زمین دیگر هم با نصد ساله راه است و طبقات آسمان
 عدد است اما نیم دایره پیشیت مانند کاه و در
 آسمان و نور از ملائکه هستند که بطاعت و عبادت
 حق جل و علا مشغول اند بعضی در قیاد بعضی در رکوع و بعضی

در سجود و بی‌نی و قنوت و بی‌نی و طلاق عرش اند و امثال
 این و هر فرشته را مقامی و طاعتی معین است که ممکن نیست که
 از آن مقام درگذرد که ما فی الآله مقام معلوم و طهری بر آسمان
 تا نهم ساله راه است و بر هر آسمانی یکی که کبش نیست
 از که الکب جمع باقی همه بر آسمان اول اند که مانند یک
 سر است که نام ازین السماء الدنيا بنشیند اللواکب و
 حفظ من کل شیطان مادر و کوه و قاف کرد زمین
 در آمده است و کرانه‌های آسمان بر کوه قاف است و کرانه
 بالای است آسمان است که وسیع کرسیه السموات و الارض
 و عرش بابی که است که هو الی خلق السموات و الارض
 نه شده ایام ثم استوی علی العرش و عرش و کرسی و عرش
 طبقه آسمان و عرش طبقه زمین ساکنند و حرکت ندارند
 بدانکه این مجموع که گفته آمد در ازل نبودند و خلاصه تعالی بقدره
 کامله خود آفریدی ماده و مولای که الحمد للی فاطر
 السموات و الارض و منظور چیزی را گویند که او را ماده

و هیولا نباشد و چون روز قیامت بیاید آسمانها را در
 نور و ناز که یوم نظوی السماء، ملکوتی التجل للکتاب کما بداءنا
 اول خلق نعیده و سکوة مطویا سینه ای معدریة - قوت و زمین
 را بر زمین بیکر تبدیل کنند که یوم تبارک الارض غیر الارض آید
 آسمان و زمین را آسمان و زمین قیامت گویند و زمین قیامت
 زمینی باشد عجز و فقره فخالص و دوران بیکس کنه مکرده باشد
 چنانکه عبد الله صمدی میگوید در معنی این آیه که یوم تبدل الارض
 غیر الارض ای تبدل بارضی کالعهده مضاعف لم یسک فیها دم
 علم بعین فیها حطیته و روز قیامت بهشت و دوزخ
 را در آن زمین حاضر کنند نیست فخلقه سخن اهل بیت
 گفته آید آمدیم در بیان سخن اهل حکمت بدانکه نزد یک
 اهل حکمت سموات که عالم بقا و ثبات است - و طبقة است
 و از حدیثی که عالم کون و فساد است هم منطبق طبقة است
 زیر که مواجها و طبقة دلا و طبقة دها یا نه زیر آتش است
 بآن آینه است و طبقة مواجی که هر وقت که زیر دهاست

و طبقه از مهر بر که زیر هوای حرف است و پیدا شدن ساله
 و برق و باران و ابر و برق و رعد درین طبقه است و طبقه
 نسیم که میاد در خاک است پس جمله هفت طبقه باشد
 طبقه آتش و طبقه و فانی و طبقه هوای حرف و طبقه زیر
 و طبقه نسیم و طبقه آب و طبقه خاک بعضی از اهل حکمت
 میگویند که زمین یکی پیش نیست اما بر هفت اقلیم منقسم است
 و این هفت طبقه زمین عبارت ازین هفت اقلیم
 است و زمینی قد و در است مانند کوهی و در است و میان
 آسمان است با هفت تفاوتی در اطراف و هیچ طرف علقه
 و گویا گاه ندارد و آب که در زمین درآمده است و یک
 نیمه از کوه خاک و در است و نیمه دیگر بدون آب و آن
 نیمه که بر عزات ریح سکون و غیر سکون است و طبقات
 بعضی بر بعضی محیط اند تا فلک الافلاک مانند پخته مرغ
 که در پخته مرغ است زردی بنمایا به غنا هر است و سیدی
 بنمایا به سموات سبع و پرده شگ که کرد و سیدی و در

ست

بمنزله ملک ثوابت دیوت بر روی که در همه درازند
 بنشاید ملک الافلاک و مجموع کواکب بر ملک
 مستقیم اند که حرکت کواکب سیاره که هر یکی از آنها
 بر آسمان اند و ملک الافلاک متحرک است از مشرق جنوب
 و باقی افلاک را که محاط است با خود از مشرق جنوب
 می برود حرکت فلک الافلاک را حرکت معدل النهار
 میگویند و حرکت اول نیم میگویند و در ملک الافلاک
 بزرگترین دایره که میان دو قطب افتد دایره معدل
 النهار خوانند و آنچه از زمین که در مقابل آن دایره افتد
 خط استوایی گویند و آفتاب در هر سالی در بار و زیر
 خط معدل النهار دو میگذرد و در آن وقت در جنوب
 برابر باشد یکی در اول حمل و یکی در اول میزان باقی
 شش ماه در جانب شمال و شش ماه در جانب
 جنوب و بدین سبب ایام و بیانی در بلاد متفاوت
 باشد بداند که افلاک و انجم و عناصر اگر از ممکنات

وجود ایشان از وجود واجب الوجود است
 اما با واجب الوجود همیشه بوده اند همیشه خواهند بود
 مانند شعاع آفتاب با قرص آفتاب خلایق که میان اهل
 حکمت و اهل حکمت نیست است در قدم عالم نیست
 که گفته آمد اما جمله را اتفاق است که تولید حادث است
 از روی زمان در بیان طریقه محو و بزم اهل
 حکمت بدانکه کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر
 زیرا که کلام الله امر است که عبارت از عالم معانی
 و مقولات و کتاب از عالم خلق که عبارت از عالم
 اجسام است و کلام چون مشخص کرد و کتاب شمع مانند
 امر که چون ایضا و یا بدفع کرد و نهی معنی کن فیکون
 و عالم امر از تقاضا و ذکره فزده است و وحدانی الذی
 که و ما امرنا الا واحد و عالم خلق مشتمل بر تقاضا و ذکره
 و چه ذرّه از ذرات وجود ازین عالم بیرون نیست
 که لا رطب الا بربنا کتابی که این عالم ظهور

و محسوسات کتاب و اختلاف ایام و لیالی و تغیر و تبدل
 و آفاق و انفس اعراب این کتاب ایام و لیالی این کتاب
 را سورة سورة و آیه آیه و حرف بر حرف می کنند بر مثال
 کتابی که بر تو میخواند از سطر بی سطر و در هر خطی بعد از هر
 تا معانی که در حق آن الفاظ و عبارات مکتوبست معلوم
 کنی و بر مفهوم کتاب مطلع شوی که سر بهیم لی ایسا آیات را
 فی الافاق و فی انفسهم حتی بنین سهم انه الحق و چون
 کتاب را تمام معلوم کنی و مقصود از کتاب حاصل
 کنی بر آئینه کتاب بپوشانند و از دست نهند که یوم
 زطوی السماء کطی السجل للکتاب و السموات مطویات
 بمینه از جهت آن بمینه میگویند که اصحاب این را از
 طی آسمان صیغی نیست همچنان نیز هر که ارجتم چشم و
 کوشش بداند و از عالم خلق بگذرد و معالم امر را
 بر آئینه برکت دهد که عالم هب است مطلع شود و دل
 از آن فارغ و آزاد کند نهت فلاحه سخن حکما و بیان

طی سوات آیدیم در بیان تبدیل زمین و آسمان بدانکه انشا
 قویش است و فتح صور هم و فتح است و نشاء اول در
 زمین قالب و آسمان طبیعت حکم غضب مشعوه اند و درین
 نشاء هم غایتی و در رنج و خیال و در غرور و پندارند پس
 اول از جهته آمایه است که اهل زمین که صفات قابله
 و اهل آسمان که صفات طبعند از رنج و خیال و غرور و پندارند
 بپیرنگد مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده بمانند
 که بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد که فتح
 فی الصور فمقوام فی السموات من فی الارض الا
 ما شاء الله و فتح دیگر از جهته اعیان اموات است تا اهل
 زمین که صفات قالب اند و اهل آسمان که صفات
 طبیعت اند از موت جهالت و غرور غلبت زنده
 و بر خیزند و روح از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت
 از دنیا است بگردانند و متوجه عالم معقولات و لذات
 روحانی که عبارت از آخرت است شوند و هر ضریحی که

عقل

آن چه هست بداند که نم نفع فیها فادام قیام میابد
 و حاکم درین شاه و در زمین قالب و آسمان و طبیعت
 عقل و شمع اند که و اشرفیت الارض بنور ربها و حکما
 بالشیب و الشهدا پس زمین طلوع یزید بر زمین زراعی
 و آسمان طبعه را با آسمان روح تبدیل کنند که یوم
 تبدیل الارض غیر الارض السموات و برزوا بعد الوحد
 القهار و در بیان تاریک شدن کواکب و پانورک تن آفتاب
 ماه بداند که نور کواکب عبارة از هوای باطن است که هر کس
 در بر می اندازد آسمان روح نفسانی و نور ماه عبارة از نور
 نفسانی است که نفسانی به بحقیقه نور ندارد و به حقیقه
 نور از نور آفتاب می کنند و بر ما دون خود افاضه میکنند
 آفتاب عبارة از عقل است پس نور هوای که از آسمان
 روح نفسانی تابانست و بکار و عمل خود معزول کردند
 که و اذا النجوم انکدرت و چون نور عقل پیدا شود
 نفسانی نیز از عمل خود بارماند که وصف القمر و چون

مستفیض با صیقل جمع شود و صورت و چنانی ظاهر گردد
که در مع الشیخ القم و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت
از وحی است ظاهر شود و عقل هم از عمل خود و منزل گردد
که از انوار کوره در میان سخن اهل شناسی بداند که
اهل شناسی میکنند که سما و ارض از آسمان و ارضانی اند
بدانکه هر چیز که صفت تحت دارد نسبت با آنکه صفت
فوق دارد و کثایف چیزها صفت تحت پس عالم ملک
فوق عالم ملک باشد چون این مقدمات معلوم شد بداند که
جسم عناصر از چهار طبقه از طبقات ارض است طبیعت
طبقه طبقات سما و جسم نبات طبقه دیگر از طبقات ارض
و طبیعت نبات طبقه دیگر از طبقات سما و جسم حیوان
طبقه دیگر از طبقات ارض و روح حیوانی طبقه دیگر از
سما و قالب انسان طبقه دیگر از طبقات ارض و روح
انسانی طبقه دیگر از طبقات سما و اجرام فلکی ثانیه
در سیارات و ثوابت طبقه دیگر از طبقات ارض و نفس

علی و بخوبی طبقه دیگر از طبقات سما جرم سماک الافلاک
 طبقه دیگر از طبقات ارض نفس او طبقه دیگر از طبقات
 سابس منت طبقه زمین و منت طبقه آسمان عبارة از منت
 طبقه جسم و منت طبقه روح باشد که الله
 سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر منهن و انی
 آیت آسمان و زمین را آدم و هو انیر کونید پس برکی
 از جسم و روح انسان طبقه چهارم باشد از طبقات ارض
 و ما بداند که آن در آخر عالم طبیعت و در اول عالم عقل و نور
 واقع است و جامع عقل و نور و طبیعت و ظلمه است پس
 سعادت آن آن است که از عالم طبیعت و ظلمه بیرون آید
 و در ملک عقل نور گیرد و به عالم علوی بپوند و که بهشت جاودا
 است و تفاوت او آنست که از عالم عقل و نور بیرون
 آید و به عالم سفلی بپوند و در ملک طبیعت و ظلمه گیرد و در
 و درخ طبیعت و ظلمه جاودانیان بماند که اللّٰه ولی الدّٰین
 امنوا ینخرجهم من الظلمات الی النور و الذّٰین کفروا اولیاءهم

بحر جوئیم من الذی الذی الی الطلمات ادر یکب اصحاب النما
 هم فیها خالدون و از اینجا است که آدمی را قلب عالم
 گشتند از جهت آنکه قلب در میان می باشد و بر کل اجزا
 از اجزای او را برود اطلاع نباشد و چون معلوم کرد
 که اینان اقلیم چهارم است بدانکه یک جانبش اقلیم ملائکه و
 عقول و ارواح اند و جانب دیگرش اقلیم شیاطین
 و شهوات و طبایع اند و از اینجا است که جمله فلاسفه
 با اقلیم سبعة و اقلیم چهارم که وجود انسان است جمع است
 میان این اشخاص یعنی بر سه قسم است بعضی میل با اقا
 شیاطین و شهوات و طبایع کردند و اینها اصحاب شمل
 و اهل دوزخ اند و بعضی میل با اقلیم ملائکه و عقول و ارواح
 کردند و اینها اصحاب بعین و اهل بهشت اند و بعضی
 از هفت اقلیم گذشته و بجهت حق جل و علا سرگرد
 میباشند و اینها اهل اعدا اند که و گفتم از و اما ثالثه
 اما اصحاب المیمنه اما اصحاب المیمنه اما اصحاب المیمنه

اند

۱۰ اصحاب المسامحة والسايقون السايقون اوليك
 المقربون چون اين مقامات بتفصيل معلوم شد
 پس بر اريك اقليم گذشت يك زمين را تبديل
 يك آسمان را طي كرد و هر كه از دو واقع گزشت
 دو زمين را تبديل بدو آسمان را طي كرد و همچنين تا از
 هفت اقليم بگذرد و چون از هفت اقليم گذشت تمام
 از زمين را تبديل و تمام كموات را طي كرد و بمبدأ اول
 و فاعمل مطلق كه واجب الوجود است رسيد و حق
 جل و علا بر و ظاهر شد كه يوم تبدل الارض غير
 الارض و السموات وبرزوا بعد الواحد القهار
 و السموات مطلوبات نهيت خلاصه است بر اهل
 نسخ و در بيان تبديل و ازضن و طي كموات
 آنديم در بيان سخن اهل وحدت و در طي كموات
 و ازضن بدانكه اهل وحدت ميگويند كه سماء عبارة
 از هيزي است كه بلند و فيض رساننده باشد و غير

که فردا دوست و این فیض رساننده شاید که از
عالم ارواح و خاک یکد از عالم اجسام باشد و درین
مبارزه از چیزی که است و فیض قبول کننده باشد
شاید که از عالم اجسام شاید که از عالم ارواح باشد
بسی یک چیز نوانند که هم ارض باشد و هم سمایی
سما و ارض عالم ترا از جسم و روح باشد که ان الله
ارضاً یضاً و سیرة الشمس منها تلثون یوماً
ثلث ایام الدنيا تلثون مرة مسخوثة خلقاً لا یعلمون
العد فی الارض و لا یعلمون العدد خلق آدم و
ابلیس و آن زمین معین زمین عالم اجسام است
پس زمین بر فوئی که باشد سماست و فیض بر فوئی
که است ارض که عدد کواکب طار فیها را کس نداند
و میفاند که معلوم کند و قول خدای تعالی خلق سبع کواکب
الاینة و لاله نمیکنند بر آنکه دیگر نباشد و چون صفی سما و
اجسام که در آنکه است از اجبارت است و فتح

چهار نوبت است زیرا که مورت و حیات چهار نوبت است
 و در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع و خواص
 و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت و طبایع
 اشیا زنده است و از خواص حقایق اشیا مرده و در
 نشاء سوم بصورت و طبایع و خواص اشیا زنده است
 و از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورت
 و طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در اول
 جمله در خواب غفله و ظلمه و جهالة اند که ظلمات بعضی فوق
 بعضی است در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و
 در نشاء دوم از دو خواب و در نشاء سوم از سه خواب
 و در نشاء چهارم از چهار خواب و درین بیداری تمام
 شوند و بکمال خود رسند و بدانند بقیان که آنچه در نشاء
 اول و دوم و سوم دانسته





۱۰۰

[illegible]

منہ

[illegible]

تفصیل مجری

جریبات کلیات او
 و از دو سبب خفای منشعب دیگر آنکه المطلقه
 از جمله اسامی مزید و حدت فکک الولايت است
 است و حاصل است از این راه و لايت او را دلايت مطلقه
 است و حاصل است از این راه و لايت او را دلايت مطلقه
 حاصل الصدقات و تسلی ذاتی هر یکی از انبیاء و اولیاء است
 بر وجهی که در وقت خلعت می شود ممکن از بعضی تا حاصلت
 پیدا میگردد و از آن جهت مطلق و فرج است و تمام همان تا دلايت
 در خفایت پس اصل مطلق و وجه الدین و شرح جامع همان تا دلايت
 و دفع العار فین خفیت و وجه الدین و شرح جامع همان تا دلايت
 فکک الولايت المطلقه مع و باید که دلايت مطلقه و لايت مطلقه
 شرح فکک الولايت خلاف مراتب دیگر از انبیاء و اولیاء که مراتب
 علیه الصدقات و تمام خلاف مراتب دیگر از انبیاء و اولیاء که مراتب
 دلايت مضاف اند و دلايت و نبوت مطلقه نبوت هر یکی از انبیاء
 است حاصل آنکه مالک دلايت و نبوت مطلقه نبوت هر یکی از انبیاء
 و سلم از راه نبوت مطلقه و دلايت مطلقه نبوت هر یکی از انبیاء
 مستفاد است چون هر یکی از مسکن خاتم انبیاء و اولیاء است
 کرد و دلايت او شان و دلايت مضاف و نبوت هر یکی از انبیاء
 و دلايت مطلقه که به این معنی است
 و دلايت

ولایت بودگی گشت
 و قضا میگویند قضا و قضاوت است
 و در قضا و قضاوت است یکی از اینها بود و یکی از اینها
 اینست از قضاوت است یکی از اینها بود و یکی از اینها
 که اینست از قضاوت است یکی از اینها بود و یکی از اینها
 بعضی ولایت محمدی است و بعضی از اینها بود و یکی از اینها
 ما وجود آمده در ولایت محمدی تمام شد و یکی از اینها بود و یکی از اینها
 سواری است و یکی از اینها بود و یکی از اینها
 همچنین صد چراغ از قضاوت است و یکی از اینها بود و یکی از اینها
 اولین بستان جان خواه از نوایس ساخت و نوع است و یکی از اینها بود و یکی از اینها
 حکم اما جنس است و یکی از اینها بود و یکی از اینها
 کشید و هر یکی از اینها بود و یکی از اینها
 کل افراد نوع است و یکی از اینها بود و یکی از اینها
 غلبه یکی از اجزای صفات حاصل کردید و یکی از اینها بود و یکی از اینها
 و در قضا و قضاوت است یکی از اینها بود و یکی از اینها

محمدي و دلائل مفيدہ بری
دلائل مطلقہ بری و بری را
خامی است خاتم قسم اول صورت اسرار و سبب اسرار
بعضی است مطلوب استکمال پس حکیم بر حکیم
و آنچه فرمود که اگر اصل استکمال پس حکیم بر حکیم
کتاب انبیا بیان صداقت نبیان پس حکیم بر حکیم
قسم نایکه دلائل مفید و محکم است در بیان صدق محمد ص
مرشد العارفین است اصل اکبر شرح فی الدلیل محمد ص
رشد العارفین است اصل اکبر شرح فی الدلیل محمد ص
رضی الله عنه ص ۱۰۰ و هم فرمود که در دلائل مفید و محکم
خاتم اولیایم و هم فرمود که در دلائل مفید و محکم
زشتی زرد و نقره بنا کرده اند و دلائل مفید و محکم
از زرد و نقره خود را در موضع آن دخیل نموده اند
یکی از زرد و نقره است و هم اول فتوحات در دلائل
افتکاه و بر اصل اسرار و سبب است پس حکیم بر حکیم
شهرت است حکام که در میان است و حکیم بر حکیم
این هم عدل و عقل و فرمود که این هم عدل و عقل
را که بند و الله اعلم که این هم عدل و عقل
خاتم دلائل

[illegible]

منہ

و موسوی عیسی است
معدود و محصور است و از حدیث
شریف و معتبر است که از اسرار و اسرار
می انگیزد که از دین و ملت و از حدیث و معتبر است
که بنیاد خاتم این قسم و لایق تواند بود و خاتم قسم و معتبر است
هری است نزد شیخ است که شیخ عیسی بعد امام محمد است و عالم
در ارج قول هر شیخ است که شیخ او القاضی و لایق عالم که در این است
مطلقه علامه سی بود که از حدیث او القاضی و لایق عالم که در این است
نمودار کرد و حکم الله ولی الذین امنوا و لایق عالم که در این است
مسلوب شود و این امور در وقت بود که حضرت امام مهدی را
امکان دارد که بین العوالم بود که در وقت بود که حضرت امام مهدی را
خاتم و لایق است از حدیث آن شریف که در وقت بود که حضرت امام مهدی را
خویش بود و نزد عیسی عیسی عیسی از این بود که در وقت بود که حضرت امام مهدی را
چهار حدیث از حدیث امام عیسی از این بود که در وقت بود که حضرت امام مهدی را
از راه اتحاد این است که در وقت بود که حضرت امام مهدی را
اگر چه نام محمدی نیست حدیث شد و حدیث شد
و گفته اند

که مدعی بکبریت و عسکری
بسیار اعتبار است قول تطبیق
که خاتم ولایت است که از اولاد حضرت امیرالمومنین علی است
و جبهه چون در تمام دوازده امام اعتبار کند شش بعد خاتم
و اینان خاتم دوازده امام هستند و مطلق بعضی
و ایجاد اعتبار از خاتم این گشتند و مطلق بعضی
هم میراث گردانند و استعمال میکنند و حال آنکه
و تمام را در محکم مطلق است و استعمال
حضرت مهدی را خاتم محکم و تمام و تمام
و از همین راه که مطلق در محکم و تمام و تمام
دارد حضرت علوالدوله نسبت بخطا بکفر نمود
که حق را وجود مطلق فرمود نسبت بخطا بکفر نمود
که حق را وجود مطلق فرمود نسبت بخطا بکفر نمود
که حق را وجود مطلق فرمود نسبت بخطا بکفر نمود

في

اعتبار شرطی است
که انزیه وجود عام بود ثالث
اعتبار لاشرطی است و انزیه وجود
مطلق است و هر که در حیل مرتبه تا در مرتبه اول و غیره
خواسته و در حیل مرتبه اول و غیره
و انکار نمود با وجود انزیه علی الامان بوجوب وجود
کرده چنانکه گفت مقید احد بود و اولی مطلقا بوجوب وجود
عن ان یكون مقید انزیه وجوده معلوم انزیه احدی مطلقا لا
لا یكون لا مقید انزیه وجوده علی التقید و اما القیود و انزیه
ولا مطلقا بنوعی من التقید و وجوده فی حد ذاته منزه مطلقا
منی غیر مشروط بنوعی من التقید و وجوده فی حد ذاته منزه مطلقا
فشرط ظهوره فی المراتب لاشرط وجوده فی المراتب منزه مطلقا
که چیزی را حقیقت است که آن چیزی مانع حقیقت منی است و مقید را
ما عدا وجوده را بسبب امور که عارض شده اند چون
و آن امور یعنی جمیع انزیه است مرتبه اول تقید وجود
اعتبار عوارض است مرتبه اول و دوم یعنی تقید
میسوم اطلاق

[illegible]

